

## کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : [wWw.Roman4u.ir](http://wWw.Roman4u.ir)

کانال تلگرام سایت : @Roman4u

محافظ شخصی

صبا لک

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : [wWw.Roman4u.iR](http://wWw.Roman4u.iR)

کانال تلگرام : @Roman4u

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

# محافظہ شخصی

صبا لک

تہیہ شدہ در:

وب سایت رمان فوریو

محافظ شخصے

## محافظ شخصی

باسمه تعالی

(پروا)

خخخخخ بالاخره اینم فراری دادم... خیلی جدی نشسته بودم روبروی بابام و زل زده بودم بهش.. خیلی عصبانی بودااا.

- ببینم دختر من باید چیکار کنم باتو؟؟هاا؟ چرا نمیفهمی که من این محافظ شخصیارو واسه محافظت از تو میزارم.. چرا همرو فراری میدی اخه؟؟  
+ بابا لطفا سر من داد نزن... من کاری نکردم

- اااا پس کاری نکرده اره؟ حتما عمه ی من میخواست از دیوار فرار کنه بره اره؟؟ حالا گیریم این یکی مریض بوده و خود به خود رفته.. پس اون نوزده تا چی؟

+ اااا بابا خب تقصیر خودتونه... یه ادمه پنجاه ساله بر میداری میاری واسه محافظ شخصی من که چی بشه؟ نه میشه باهاشون خندید نه میشه یکم شوخی کرد... میخوای محافظ شخصی بیاری؟ خیله خب من که نگفتم نیار.. اما خب ی نفر بیار که همسن خودم باشه یخورده باهاش بگم و بخندم..  
- اااا پس اگه مشکلات اینه که من فردا یه پسر جوون و قابل اعتماد میارم واست.. خوبه؟

+بله خوبه..اما گفته باشما آگه اینم به دلم نشست شرمنده دیگه.مجبوری  
بیست و دومی رو بیاری...

بابا با عصبانیت زل زده بود بهم که خیلی ریلکس بلند شدمو یه لبخند ملیح  
زد.

+اودافظ بابایی

ایش...اخه من موندم چی با خوش فک کرده که رفته یه پیرمرد ۶۰ ساله رو  
بلند کرده اورده...حالا گیریم یه چهارنغر ریخت سرمونو میخواستن منو  
بیرن..اخه این با شصت سال سن چیکار میخواد بکنه؟؟از پله ها رفتم بالا و  
وارد اتاقم شدم...  
محافظ شخصی:

(پروا)

اتاقم ترکیبی از قرمز و مشکی بود...رفتم روبری اینه ایستادم و خوب به قیافم  
دقت کردم پوستم سفقد بود با چشمای سبز روشن ..دماغم قلمی و سر  
بالال.\*ب\*ا\*م درشت بود و قلوه ای..موهامم تا گودی کمرم میرسید..ایش  
یه پا عروسکم واسه خودم...اهم اهم خب بذارید یکم از خودمو خونوادم  
بگم...من پروا محتشم هستم...و پدرم اردشیر محتشم...پدرم توی هسته ای  
کار میکنه و دشمنایه زیادی داره...وضعمونم تقریبا میشه گفت خیلی  
خوبه...وقتی سالم بود مادر و برادرم پرهام میخواستم با ماشین برن خرید که  
ماشینشون توسط دشمنایه پدرم بمب گذاری شده بوده.....خدا رحمتشون  
کمه...بابام بخاطره همینم خیلی میترسه..همش نگرانه اینه که نکنه سر منم

بلایی بیارن.. هوف بیخیال... مامانم تک فرزند بوده بخاطر همین خاله یا دایی ندارم... بابام فقط یه داداش داره که یه دختر و پسر داره... دخترش که اینقد افاده ایه که حتی دلم نمیخوای برای یه دقیقه ریختشو بینم... پسرشم که با صدتا دختر هست و شنیده بودم که مهمونی میره و مشروبم میخوره.. ولی ادعا میکنه که منو دوست داره... ی حوصله خودمو پرت کردم رو تخت و لپ تاپمو از روی عسلی برداشتم تا ایمیلامو چک کنم... بازم مثله همیشه این پسره ارین (پسر عموم) ایمیل داره بود..

-سلام خانومم چطوری؟

عووووق پسره ی ایکبیری... برو گمشو بابا...

+برو بابا.. دفعه اخرته به من میگی خانومم.. حاله منم به تو هیچ ربطی نداره.. همیشه اعصابمو خورد میکنه... امروزم بخاطر اینکه محافظ شخصی نداشتم نمیشد برم بیرون... گوشیمو برداشتم تا به مارال دوست صمیمیم یه زنگ بزنم... به بوقه دوم نکشیده جواب داد...

+رو گوشه خوابیده بودی؟

-سلام عزیزم مرسی دوسته گلم تو خوبی؟

+خیله خب حالا سلام

-سلام و زهرمار... بجا سلامته؟ ینی بده که زود جوابتو دادم؟؟؟

+الان باید تشکر کنم؟ خب وظیفه بود؟

-پروا خفه شو حوصلتو ندارم.. چیه؟

+چیه و مرض.. بلند شو بیا اینجا بینم حوصلم پوکید.

-خیله خب تا نیم ساعت دیگه اونجام..

بعدم بدونه خدافظی قطع کردم.. عادت همیشه بود.. بی حوصله از اتاق رفتم

بیرون ...

محافظ شخصی:

(پروا)

بی حوصله از اتاقم رفتم بیرون.. بازم مئه همیشه روی نرده ی پله ها سر  
خوردم جوووووون.. عاشقه این کارم ولی برعکسه من بابام از این کار خیلی  
بدش میاد.. چون میگه دختر باید سنگین باشه.. بابا سنگینی کیلو چند اخه  
..والا(۵). رفتم توی اشپزخونه نرگس خاتون نشسته بود رو صندلی و داشت  
سالاد درست میکرد... بی صدا رفتم پشت سرش ایستادم و..

+ پـــــــخ

یهو پرید و دستشو گذاشت رو قل\*ب\*ش و با ترس گفت..

-دختر خدا نکشت نمیگی یوقت سخته میکنم

رفتم لپشوب\*و\*سیدم و گفتم..

+||||| خدا نکنه نرگس جون این چه حرفیه.. ببخشید خووووویگه پخ پخ

نمیکنم(۶)

خنده ای کرد و گفت..

-از دست تو وروجک

رفتم از یخچال یه سیب برداشتم و رفتم روی مبل جلوی تی وی نشستم.. ای

جان تام و جری.. با اینکه ۲۳ سالم بود ولی عاشقه این برنامه

بودم.. راراستی من یادم رفت بگم... ۲۳ سالمه و دانشجوی رشته ی



معماریم. و با مارال جونیم هم کلاسیم..ته مونده ی سییمو انداختم و

میخواستم بشینم دوباره که صدای زنگ اومد..ایول مارالم اومد 😊

+به به چطووولی عچقولیم 😊

-ببینم پروا..خدایی تو از اول ایطوری بودی یا خدا ایطورت کرد؟ ☹️

+وای چمه مگه؟؟؟؟ 😊 ☹️

-بخدا انگار نارسایی عقلی داری..پشته تلفن که کم مونده بود منو بخوری

الان عچقم عچقم میکنی..؟؟

پشت چشمی واسش نازک کردم و گفتم..

+لیاقت نداری بیشور

بعدم راه افتادم برم اتاقم..اونم پشت سرم اومد و به نرگس خاتونم سلام کرد..

با کلافگی گفتم..

+ماری بخدا خسته شدم دیگه..خب منم دلم میخواد تنها برم بیرون یعنی چی

یه سر خر میزازه پشت سرم؟؟؟

محافظ شخصی:

(پروا)

-خاک تو سر بی لیاقت کنن..اخه اصن تو ادمی که برات محافظ شخصی

بگیرن؟ والا من ارزومه برای یه ساعت که شده یکی داشته باشم..لامصب

عنده کلاسه 😊

+یعنی خاک تو سر خودتو طرز فکرت...راااستی بابا قرار شده فردا یکیو بیاره

که جوون باشه..راستش خودم ازش خواستم ☹️



- بیا با گوشیه من اس بدیم بهش والا ارینی که من میشناسم صدرصد شروع  
 میکنه به لاس زدم.. بعدم پی امارو نشون بابات میدیم کن بفهمه چطور  
 ادمیه... نظرت چیه؟؟؟

+ وای ماری قبونت برم من عالییه.. به دو مین وایسا برم از تو دفترچه تلفن  
 شمارشو بیارم و پیام... 😊  
 محافظ شخصی:

(پروا)

به سرعتت نور رفتم شمارشو اوردم و اوادم..

+ بدو بدو گوشیتو بده

- پروا اروم باش.. چرا اینقد هولی؟

+ ماری زد نزن شماررو بزن

- چشم چشم

وای ایشالا که پا میده خداد خدا کاری کم یکم باهامون لاس بزنه که به بابام

نشونش بدم 😊

مارال واست نوشت..

ماری-سلام

خداروشکر تو تلگرام انالین بود... عکسه یه دختر خوشگله رو هم گذاشتیم که

الکی مثلا.. به دقیقه نکشید جواب داد.

ارین-سلام خانومی 🌸

ماری-سلام اقا ارین 😊

ارین- من شمارو میشناسم؟ ☹️

ماری- فک نمیکنم ☹️ ☹️

ارین- عکس خودتونه؟ 😊

ماری- بله دیگه... ببخشید دیگه.. زیاد خوشگل نیستیم؟

ارین- نه بابا خانوم شکست نفسی میکنید. ماشالا عروسکی هستید واسه خودتون 😊

ایش پسره ی پررو...

+ ماری باید سریع بحث و به دوست شدم بکشیم که بابام دیگه کاااملا از فکر اینکه منو بده به این پسره بیاد بیرون..

- اوکی اوکی

ماری- اقا ارین

ارین- جونه دلم

ماری- راستش من از شما خیلی خوشم اومده.. امکانش هست که..؟

ارین- اوه بله حتما.. باعث افتخاره که با بانویی مثله شما باشم...

خخخخخخ خب کافی بود..

+ خو دیگه مارال اف شو حوصلشو ندارم ☹️ ☹️

- اییی چقد چندشه این پسر پروا 😊

+ پس حالا فهمیدی من چی میکشم.. 😊



سفیدعوض کردم..صندلایه سفیدم پوشیدم و موهام و دم اسبی بستم..یه رژ  
صورتی زدم و رفتم بیرون... خیلی خانومانه از روی پله ها رفتم پایین و  
رو بروی بابام که روی مبل نشسته بود ایستادم..

+بله پدر؟ با من کاری داشتی؟

-اره دخترم..محافظ شخصی جدیدتو اوردم.

و روشو طرف در ورودی کرد و بلند گفت

-مهرداد

یهو دیدم یه پسره خوجل اومد تو..خخخخ آگه مارال اینو ببینه سخته میکنه...یه

هیکل توپ داشت..سفید بود و موهاشم کمی بور بود..بینیش قلمی و چشاش

سبز...چقد ل\*ب\*ا\*ش قرمزه 😊

اومد جلو و دستشو به سمتم دراز کرد..

-مهرداد مهربابی هستم

+پروا محتشم...خوشوقتم جناب

-منم همینطور

بابام نگاهم کرد و با لبخندی که دلیلشو نمیدونستم گفت..

-دخترم..امیدوارم این یکیو دیگه فراری ندی..پروا به جوئه خودت که برام

خیلی عزیزی آگه این یکیو هم فراری بدی من میدونم و تو

+پسوف خيله خب...با اجازه.

-اتاقه مهرداد و هم نشونش بده

راهمو به طرف طبقه بالا کج کردم و مهردادم و پشت سرم اومد..ایش

حالا از این یکی یکم خوشم اومد...اونم چون تقریبا هم سن خودمه

+خب..این اتاق توعه..این جفتیشم اتاق منه..آگه یوقت دیدی هیولایی  
گودزیلایی چیزی خواست بیاد تو اتاقه من سریع بیا اوفش کن..  
خنده ی ریزی کرد و گفت..

-بله حتما...درس میخونی؟(☺)

+بله من دارم برای فوق لیسانس معماری میخونم..شما چطور؟(?)  
-والا من پلیسم..(?)

+چسی؟پلیسی و اومدی محافظ من شدی؟؟؟(☺)

-خب پدرم ازم خواست..منم نتونستم مخالفت کنم

+اها عنخی..چند سالته؟

-سالمه...سالته دیگه؟

الکی گوشیمو اوردم بالا که مثلا دارم کار انجام میدادم..اما خیلی ریز و خیلی

غیر مستقیم یه عکس ازش گرفتم واسه مارال خنخ

+ببخشید..اوهوووم بیست و سه سالمه..من برم دیگه..اودافظ

محافظ شخصی:

(پروا)

+ببخشید..اوهوووم بیست و سه سالمه..من برم دیگه..اودافظ

فوری رفتم تو اتاقم و در و بستم..گوشیمو برداشتم و شماره ی مارال و گرفتم..

-ها؟؟؟(☺)

+مارال اومد(☺)

-جدا؟؟؟خب چه شکلیه؟(☺)

+یه پسره کچله چاقه قد کوتاس ☹️ □

-دروغ میگی ؟؟؟؟ ☹️

+اره دویوغ دفتم ☹️

-خاک تو سر عنترت کنن. نمیگی قل \*ب\*م\*وای میسته ☹️

+خیله خب حالا.. خخخ ماری خیلی غیر مستقیم یه عکس ازش گرفتم الان

میفرستم برات ☹️

-وووووی باشه باشه ☹️

+خو دیگه من برم زیاد موندم .

-برو

و قطع کردم... خخخخ همه ی حرفامون شوخیه ها یوقت فکر نکنین عاشقه

این گودزیلا(مهرداد) شدم... عکسه مهرداد و براش فرستادم و نوشتم..

+ایش ایناهاش. همچین مالیم نیست ☹️

-واااای کوفتت شه پروا.. نگا نگا پسره عینه عروسکه اونوقت میگه هیچ مالیم

نیست.. پروا ایشالا گیر کنه تو گلوت ☹️

-زهرمار ☹️

بعدم دوتایی زدیم زیر خنده... یعنی مدیونید حتی یه درصد فکر کنید ما

منگلیم ☹️

محافظ شخصی:

(پروا)



پووووف ای خدا حوصلم سر رفته... با کلافگی طول و عوض اتاق و طی  
 میگردم... دلم میخواست برم یکم قدم بزنم اما تنهایی...  
 ساعت شیش بعدظهر بود و مطمئنا بابام خونه نبود... بازه \*و\* اس کرده بودم  
 فرار کنم... خب دلم میخواست تنهایی برم... یه شلوار نود سانتی تنگ مشکی  
 پوشیدم با مانتوی مکشیه کوتاهم. موهام و جمع کردم بالا و کلاهه مشکیم  
 گذاشتم سرم.. رفتم جلوی اینه و رژ گونه زدم.. بعدم یه مداد کشیدم دوو چشم  
 که زیبایشونو چند برابر کرد.. یه رژ قهوه ایم زدم و بهله تمام شد.. ساعتو  
 گذاشتم و ادکلنم رو خودم خالی کردم.. کفش اسپرتایه مشکیمو پوشیدم  
 بعدم خیلی بی سرصدا میخواستم برم بیرون... اما تا در و بستم و قدم اول و  
 برداشتم مهرداد اومد بیرون.. من با تعجب 😲 بهش نگاه میکردم اما اون با یه  
 لبخند 😊 □ مزخرف... چشمامو کج و کوله کردم و گفتم..

+ تو از کجااا فهمیدی؟ ☹️

- خب صدای در و شنیدم.. بریم؟

+ چاره ی دیگه ای هم هست؟؟؟

- ینی اینقد از محافظ شخصی بدت میاد؟

+ بهلع. خب دلم میخواست واسه یبارم که شده تنهایی برم بیرون.. اما همیشه ی

خدا باید ینفر باهام باشه.. خب خجالت میکشم..

- خیله خب بزار من پیام باهات.. قول میدم با فاصله ازت راه پیام که خجالت

نکشی..

اخی الهی چه مظلوم گفت دلم سوخت.. نیشمو باز کردم و گفتم..

+وقتی با اون پیرمردا بودم خجالت میکشیدم نه تو..الانم واسه سرگرمی  
میخواستم فرار کنم..بریم؟؟

-بریم..

||| عخی اونم مته من یه شلوار مشکی و کفشایه کتونی مشکی با تیشرت  
مشکی پوشیده بود...یکی ندونه فک میکنه ننه بابامون مرده خخخخ  
با هم رفتیم و سوار ماشین شدیم..و من برعکس همیشه جلو نشستم..  
محافظ شخصی:

(پروا)

نمیدونم اصن چرا نمیرسید کجا میخوای بریم همیطوری داشت واسه  
خودش میرفت..منم که انگار برگ چغندر(☹) نگاهمو بهش دوختم و گفتم..  
+اره... نه عزیزم هر جا دلت میخواد برو منم که نظری ندارم(☹)  
خنده ی بلندی کرد و گفت..

-خب امروز و بزار من بیرمت یه جایی که حال کنی..میشه گفت پاتوق منو  
دوستامه

+اهان بهله. حالا این بیار و باشه(☺)

خندید و سرشو تگون داد...ایشش الان نیم ساعته که ما توی راهیم..چه  
غلطی کردم بهش گفتم بیا بریما...بی حوصله نگاهش کردم و ل\*ب\*ا\*مو  
غنچه کردم..و با کلافگی گفتم.

+مهرداد خسته شدم پ چرا نمیرسیم؟؟؟

-میرسیم یه پنج مین وایسا

+ پوف

- پوف پوف نکن وقتی اونجارو ببینی عاشقش میشی...

+ امیدوارم

بالاخره رسیدیم... اما همش دار و درخت بود... کمی جلوتر رفتم که... وای

خدای من. دهنم از تعجب باز مونده بود... یعنی تهران این این جاهام

داره؟؟؟؟؟ یه جایی بود که همش دار و درخت بود و وسطش یه ابشار بزرگ

بود... گلایه روزی که دور ابشار بود داشت دیوونم میکرد.. اخه من عاشقه گل

رزم... با بهت برگشتم سمت مهرداد و گفتم...

+ مهرداد (بهرت) (بهرت)

- چیه خانوم؟ دیدی خوشت اومد؟

+ وای پسر اینجا معرکس

-اره.. خودمم اینجارو خیلی دوست دارم.. بهم آرامش میده.. هم بخاطر اینکه

خوشگله. هم بخاطر اینکه خلوته

محافظ شخصی:

(پروا)

+اره واقعا.. اینجا عالیه..

رفتیم و نشستیم روی یکی از نیمکتایه دور ابشار.. نگاهش کردم و گفتم..

+تو بابامو از کجا میشناسی؟

-من بابات و نمیشناسم

+وای!!! ینی بابام همینطوری نشناخته تو محافظ شخصی من کرده..

- نه خب... پدرم و پدرت دوستایه قدیمی هستن...  
+ اهان اره.. راستی بابام دیشب بهم گفت فراموش کردم..

+ یه سوال دیگه پیرسم؟ 😊

- بهله بفرما 😊

+ ینی اینقد حرف پدرت برات مهمه که بخاطرش اومدی محافظ شخصی  
شدی و شغلت و ول کردی؟

- پروا میشه منو محافظ شخصیت ندونی؟

+ یعنی چی؟؟؟؟

- ینی اینکه... ببین من دوست ندارم تو هی منو محافظ شخصی صدا  
بزنی.. البته میل با خودته ولی میتونی منو دوستت بدونی.. تو مجبور نیستی به  
همه بگی محافظ شخصی داری.. میتونی بگی دوستمه یا واسه اینکه از من  
محافظت کنه اینجاس... حتی اگه دلت بخواد من همراهت نیام و با فاصله  
ازت راه پیام که یوقت خجالت نکشی...

+ تا حالا از این دید بهش نگاه نکرده بودم... اخی میدونی همیشه محافظ  
شخصیایه من پیر بودن.. نمیخوام بگم دلم میخواد جوون باشه که باهاش لاس  
بزنم... ولی خب دلم میخواد جوون باشه که ادم خجالت نکشه که همش با یه  
پیر مرد بره بیرون...

- اره خب. حق داری

محافظ شخصی:

(پروا)

+ اینجا خیلی جای قشنگیه... از این به بعد هر روز باید منو بیاری اینجا 😊

- باشه ☹️

- چه روزایی کلاس داری؟

+ شنبه. دوشنبه. چهارشنبه... از ساعت ۸ تا ۱۲

- اهان خوبه.. واسه فوق میخونی؟

+ اوهوم

- همش میخوای بشینی؟

+ نه خب.. بلند شیم

بلند شدیم و شروع کردیم به قدم زدن... زیاد شلوغ نبود.. فقط چند تا دختر  
پسر دیگه هم بودن که از رفتاراشون معلوم بود عاشقن.. چون یا دختر از گردنه  
پسره اویزون بود.. یا پسره دختر رو داشت تو ب\*غ\*ش میچلونند.. یلحظه فک  
مردم امریکاس.. خهخهخه والا... یه نگاه به مهرداد کردم که دستاشو کرده بود  
تو جیشو هم قدم با من راه میومد.. خوبه این یکی به دلم نشسته.. پسر خوبی و  
از همه مهم تر تقریبا هم سن خودمه... داشتم واسه خودم فکر میکردم که جف  
پا پرید وسط...

- پروا بریم دیگه.. داره هوا تاریک میشه.. زمان زیادیم توی راهیم

+ باوشه بریم ☹️

- ناراحت نباش دختر فردا هم میارم 😊

+ باوشه پس 😊

و با هم به طرف ماشین رفتیم.. ایـش معلومه پولداره چون ماشینش

پورشس.. ماشینه مورد علاقه ی من.. بابا بهش گفت با پورشه ی من میتونه بیاد

ولی خودش گفت دلش میخواد با ماشینه خودش باشه.. مال من پورشه ی  
قرمز و مال مهرداد مشکی... سوار شدیم و رفتیم... هنوز ربع ساعت نگذشته  
بود که قار و قور شکم بلند شد... یه نگاه مظلومانه 😞 به مهرداد انداختم که  
گفت..

- ههههه چی میخوای؟

+ گشمنه

- باشه منم گشمنه.. بزار یکم جلوتر یه فست فود هست میریم.

+ خب اینا این یه فست فود.. چرا اینجا نریم؟

- چون اینا مطمئن نیستن... بعدی ماله دوستمه و از چیزاش مطمئنم

+ بهله بهله

دیگه ساکت نشستیم تا برسیم.. واسه اومدنی چهل دقیقه توی راه بودیم ولی  
اونموقع روز بود.. الام شبه و شلوغه پس مطمئنا یه ساعت توی راهیم..

- همینجاس.. بریم

+ بریم بریم 😊

هم صندلی بیرون داشت هم داخل.. ولی من دلم میخواست توی هوای ازاد

بخورم

- چرا اینجا نشستی؟

+ پ کجا بشینم؟

- بریم داخل خب.

+ نه اینجا خوبه

- خيله خب

اومدن و سفارش گرفتن. هر دومون پیتزا سفارش دادیم...  
محافظ شخصی:

(پروا)

وقتی تموم شد بلند شدیم که بریم..

+ من میرم حساب کنم 😊

- ایندغه رو مهمون من باش 😊

+ نه دیگه... تو مهمون من باش 😊

- ||| لجبازی نکن دیگه پروا ایندغه من حساب میکنم سری بعد تو 😊

+ باوشه 😊

رفت و حساب کرد و اومد... سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم... هنوز پنج دقیقه بیشتر نگذشته بود که حس کردم یه چیزی کمه.. این چرا سیستم و روشن نمیکنه؟

+ مهرداد خب ضبط و روشن کن حوصلم سر رفت..

- باوش

\*\* لالا کن دختر زیبای شبنم لالا کن روی زانوی شقایق \*\*

\*\* بخواب تا رنگ بی مهری نبینی تو بیداریه که تلخه حقایق \*\*

\*\* تو مثل التماس من میمونی که یک شب روی شونه هات چکیدم \*\*

تورو قران نیگا هنگاشووو... جای اینکه شاد شم گریم گرفت..

+ همه هنگات اینطووورین؟؟

- اره خب.. چشووونه؟؟

+هیچی فقط من خوشم نمیاد

دست کردم تو کیفمو فلشمو دراوردم...بعدم زدمش و اهنک مورد علاقه ی  
خودمو پلی کردم..

\*\*زل زدی تو چشم نورا در حد نور شب تو واسه من میر\*ق\*صی منم محو  
توام از بی نقصی\*\*

\*\*خیلی رو روند و عشقی تو دوس دارم چشای مشکیتو واسم این چیزا  
ملاک نمیشه که چقد خوشگلی تو زشتی تو\*\*

خودمم اروم داشتم باهاس میخوندم..اخه اونام اهنکن که گوشه میده..نمیگم  
بدن هااا نه خوبین..ولی خب باید یه اهنگی باشه که شادت کنه  
محافظ شخصی:

(پروا)

بالاخره رسیدیم...در ماشینو باز کردم و پریدم بیرون...اووووووف مٹانم داشت  
منفجر میشد..ای..با مشت میکویدم به در تا یکی به دادم برسه..ای خداا  
خودت یه فرجی بکن این در و ا شه..

-چته پروا؟ چرا اینقد بالا پایین میپری؟؟

+خفه شوووووو مهرداد فقط در و وا کن دارم میمیرم بدوووووووووو

-باشه باشه

در و باز کرد و من عینه فشنگ رفتم داخل...صدای خندشو میشنیدم.ایش  
اورانگوتانه زشت..سریع چییدم تو دست شویی و بعد از انجام عملیات مورد



نظر پریدم بیرون...دیگه شنگول شده بودم...دیدم مهرداد عینه هو بز زل زده به من..

+هان؟ چیه؟ ادم ندیدی؟ خو دشویی داشتم؟ خودت نمیری دشویی؟  
خنده ی بلندی کرد و گفت..

-اولا دشویی نه و دست شویی..بعدشم خب دختر تو راه میگفتی من پیشه پمپ بنزین نگه میداشتم..واسه همین اینقد بالا پایین میپردی؟ 😊

+هرهره..خب یادم نبود که پمپ بنزینم دشویی داره وگرنه میگفتم..

ایشی کردم و رفتم بالا...داشتم از پله ها میرفتم بالا که نزدیک بود با مخ برم تو زمین که زده های گرامی باعث شدن این رویداد رخ نده 😊

-خب دختر کوری مگه؟ 😊

+عمت کوره 😊

ایش رفتم تو اتاقم و در و کوبیدم به هم..والا تا حالا محافظ شخصی به

این پرووی ندیده بودیم...حالا من گفتم مته دوستم باشه ولی اگه بیار دیگه از

این بلبل زبونیا بکنه به همین برکت با پا میرم تو حلقش 😊 □ باباهم که طبق

معمول سرکار بود...گوشیه خوشگلمو برداشتم و به اون الاغه

زنگیدم(همون ماریه) 😊

-هان؟ چته؟

+هان چته و مرض دختره ی سادیسمی..تو یوقت یه زنگ زنی ببینی رفیقه

خوشگلت مردس زندس؟ الهی اجاقت کور شه و بترشی تو دختره ی....

-هوووو نفس بگیر خفه نشی بابا..خب من که دیروز پشت بودم چرا زر مفت  
میزنی؟؟؟داشتم درس میخوندم دیگه وقت نشد بزنگم.

+چی؟؟؟من درست شنیدم؟؟؟من اشتباه نگرفتم ایا؟؟؟تو داری درس

میخونی؟؟؟(☺☺)

-هرهر هر کجاش خنده داره؟

+برو گمشو بابا..فقط زنگ زدم بگم فردا من میام دنبالت که این دوسته

ماروهم ببینی یه فیضی ببری..

-اووه دوستت کیه؟؟نکنه بی اف می اف پیدا کردی منگل؟

+چرت و پرت نگو باو همون محافظ شخصیمو میگم..

-اووووووی از کی تا حالا شده دوستت؟نکنه خبریه؟؟؟(☺)

+زر نزن ماری جون..برو گمشو دیگه لالام میاد..(☺)

ایش ینی من نمیدونم این دختر منگله؟عقب موندس؟نارسایی عقلی

داره؟این شر و ورا چیه میگه اخه...بیخی باو..خودمو پرت کردم رو تخت چ

زرتی خوابم برد...

محافظ شخصی:

(پروا)

ینی من از این صدا متنفررررم...ولی باید میرفتم چون کلاسم فوقه مهم

بود.دستم دراز کردم الارم گوشیمو خاموش کردم..هوف ینی تو روحه

کسی که کلاس مارو گذاشت ساعت هشت...خب مردم خواب و زندگی

دارن...با عجز بلند شدمو رفتم دستشویی و وقتی کارم تموم شد اومدم





و در و بستم و اوادم بیرون.. خیلی اعصاب دارم اول صبی پیام به این اورانگوتانه غمیتیم جواب پس بدم.. والا اینقد چاقه فقط پنج مین طول میبره که فاصله در تا میرشوطی کنه اونوقت واسه من تاخیر تاخیر میکنه.. اصن دلم خواست دیر پیام به هر خریم که میخوای برو شکایت کن این ترمم بنداز منو.. والا!!! رفتم تو محوطه نشستم تا کلاس بعدی... اخه امروز دوتا کلاس داشتم.. سرمو که اوردم بالا دیدم یه پسر از این سوسولا اومده روبروم ایستاده..  
+ چیه؟ ادم ندیدی؟

- ادم دیدم عروسک ندیدم

+ خب افرین به ندید بدیدیت... الان اومدی من برات عروسک بخرم؟

- نه قربونت برم تو خودت عروسکی واسه چی بخری؟؟

ایش اول صبی خیلی اعصاب دارم خودم اینم شده غوز بالاغوز.. رفتم دم دانشگاه که عینه جوجه اومد دنبالم.. میخواستم شماره ی مهرداد و بگیرم که ماشینشو دیدم |||| این چرا نرفته؟؟؟ رفتم سمت ماشینشو زدم به شیشه.. یهچ پرید و زود شیشه رو داد پایین.. این پسر سوسوله هم هنوز دنبالم بود..

- ||| چرا اومدی پروا؟

+ هیچی بابا یا این استاد عنتره دعوام شد زدم بیرن.

نشستم تو ماشین که گفت..

- این پسره کی بود پشت سرت؟ چرا نمیره؟

+ من چمیدونم.. اومده هی واسه من عروسک عروسک میکنه

محافظ شخصی:

(پروا)

از ماشین پیاده شد و رو به پسره گفت..

-داداش امریه؟؟ شندم عروسک میخوای

\*اره خب عروسک میخوام..اما اون جیگری که تو ماشینته رو میخوام.

-||| ک اینطور..پس نامزد منو میخوای دیگه؟اره؟

\*نامزد؟؟؟؟؟؟؟ینی نامزد توعه؟؟؟؟؟

-ینی دقیقا همینطوره..اگه بازم متوجه نشدی میتونم برات بخش بخشش

کنم...

\*نه نه...فهمیدم عزیزم

-پ هری

خخخخ اون پسره هم الفرار...من شکمو گرفته بودم و هرهر

میخندیدم...یلحظه فک کردم مته این فیلما الان پسره در میاد میگه...نامزده

که نامزده بازم میخو|||امش....خخخخخخخخ مهرباد نشست تو ماشینو

همیطوری زل زده بود به من برگشتم طرفشو گفتم...

+هان؟چیة؟یه دو کلوم حرف زدی دیگه این قیافه ها چیة گرفتی؟

-تو چرا داری میخندی؟

+باس اجازه بگیرم؟؟

-زبون دراز

+عمته

یه نیگا بهم کرد ینی اخه عقب مونده با عمم چیکار داری که منم ایشی گفتم و

رومو برگردوندم..

- ببینم. این کلاسه که رفتی تا ساعت چنده؟؟

+ تا ۱۰

- ینی تا ساعت دیگه همیطوری بشینیم؟؟

+ میخوای بلند شیم بندری بزنییم؟؟

- هرهرهر... بریم کله پاچه؟؟

+ ع—وق اخه کله پاچه هم غذاس؟؟

- تا حالا خوردی اصن که اینقد عوق عوق میکنی؟؟

+ نخوردم ولی بوشو شنیدم.

- بوشو شنیدی؟؟

+ بوشو حس کردم

- خب الان میریم خودشو حس کن... قیافت و کج و کوله نکن.. آگه بدت اومد

نخور

محافظ شخصی:

(پروا)

والا مردم محافظ شخصی دارن مام محافظ شخصی داریم.. مال مردم

همیطوری دست به سینه پش سرشون راه میاد.. مال ما میگه دست به سینه

بشین هر جا رفتم بیا... ینی محافظ شخصی گرفتمونم به ادم نرفته... ماشینو

خاموش کرد و به اطراف دقت کردم.. جووون تخت داشت.. ینی مجبور نبودیم

داخل بشینیم... پیاده شدم و بهش گفتم..

+ حالا حتما باید بیاااا؟؟؟؟ نمیشه بشینم تو ماشین؟؟

-نخیر همیشه بیا بریم مطمئنم خوشت میاد.

منم رفتم پشت سرشوروی اولین تخت نشستیم... مرده اومد سفارش بگیره..

-دو کاسه اب و یه مغز...

\*بله چشم..

+میخوای مغز بخوری؟؟؟

-با اجازه شما

+ایش 😊

اوردن و خوردیم..برام تلایت کرد و اینقد گفت بخور بخور که قاشق خوردم..از

خدا که پنهن نیست از شما چه پنهن...بسی خوشمان امد.دیگه قاشق

اول و که خوردم دیدم خوشمزس بقیشم تا ته خوردم..وقتی تموم شد دیدم

مهرداد عینه بز زل زده به من...

+هان؟ چیه؟ تا حالا ادم ندیدی؟ خیلیم بد مزه بود فقط چون تو ناراحت نشی

خودرمش 😊

-باشه دختر مگه من چی گفتم

حساب کرد و میخواستیم بریم بیرون که با چیزی که میدیدم شکه شدم...

محافظ شخصی:

(پروا)

این یالغوزه منگل اینجا چیکار میکرد..میخواستم بی تفاوت از کنارش رد شم

که بازومو گرفت..این چرا اینقد عصبانی شده؟

ارین: به —ه خانوم پاستوریزه...ایشون کی باشن؟؟



+تورو سننه؟

ارین: مته اینکه قراره شوهرت بشما... یالا بگو ببینم این پسره کیه باهات؟؟؟

+اووووووی شوهرم بشی؟؟؟ بشین ببینم بابا

- پروا این اقایه ب ادب کیه؟

+یه خری که فقط بلده عرعر کنه.

ارین: حرف دهننتو بغهم ببینم دختره یه \*ر\* \*ز\* \*ه\*..

تا اینو گفت مشت مهرداد خورد تو دماغش.. خخخ اای دلم خنک شد.. ولی

اونم یه مشت دیگه زد تو دماغه مهرداد... خهخهخه چه بزن بزنیه

- دفعه اخرته که از این زرا میزنی پسره ی داهاتی... برو گمشو ببینم.. اصن

بتوجه که من کیشم؟

ارین: هه باشه. بهتون نشون میدم

+گمشو بابا اسکل

بعدم دست مهرداد و کشوندم و رفتیم توی ماشین..

- پروا این کی بود؟ یعنی چی که میخواد بشه شوهرت؟

+بابا این پسر عمومه.. خیلیم پسر کثیفیه.. خودم تا حالا با چند تا دختر

دیدمش و چند روز پیش من و مارال دوستم بهش پی دادیم ببینیم پامیده یا نه

که داد... امشب میخوان بیان خاستگاری... ولی من ابروشو میبرم.. حالا ببین..

-اره... از سر و وضعش مشخص بود که ادم خوبی نیست..

+|||| مهرداد دماغت داره خون میا||اد

محافظ شخصی:



ایش انگار بلندگو قورت داده

-چیشد پروا؟ بریم خونه؟

+نه بابا!!!! بریم خونه چیکار کنیم اخه؟؟

محافظ شخصی:

(پروا)

-پ کجا بریم؟ 😊

+اوووووووومم بریم دنباله ماری بعدشم بریم بیرون 😊

-||| نه دیگه..دوتا دختر با یه پسر؟ 😊

+خب توام یکی دوستاتو بیار که دو به دو بشیم 😊

-فکره خوبیه..بزنکیم بهشون

اول اون زنگ زد..

-بسه سلام داداش رامین..چطو مطوری؟

-میگم رامی خونه ای؟

-بیکاری؟

-پ اماده شو من میام دنبالت

-حالا تو اماده شو..تا یه نیم دیگه اونجاایم

+ایش حالا من زنگ میزنم

-بفرما

مارال:هان؟ چته؟ بگو کار دارم

+هیچی..میخواستم بگم اماده شو میایم دنبالت که مته اینکه کار داری..

-||| خب نه نه.. کارم زیاد مهم نبود عشقم.. میتونی بیای دنبالم

+یعنی خاک تو سرت کنما...خاک(☺)

-زهر مار خو حوصله خودمم سر رفته

+باوشه خو زود آماده شو بابای

یه نگاه به مهرداد کردم که دیدم مته بز داره منو نگاه میکنه..

+چته؟فرشته ندیدی؟

-هیچی والا(☺)

+ د برووو دیگه..

ماشینو روشن کرد و راه افتاد..بخدا این یه تخته که نه هفت هشت تختش

کمه..پسره ی منگل..همینجوری داشتم مته عقب مونده ها با خودم میحرفیدم

که گفت...

محافظ شخصی:

(پروا)

-رامینم اومد

به طرفی که اشاره میکرد نگاه کردم که دیدم یه پسر خوجل داره میاد

جووون(ینی خاک تو سر منحرفم(☺))یه تیشرت سبز و شلوار لی مشکی با

کتونیای مشکی و سبز پوشیده بود...بسی زیبا بود.خنخنخ شاید یه فرجی

شد و گرفتمش واسه مارال ترشیده(☺)بهتر بود پیاده شم که اون جلو بشینه..پس

پریدم پایین و گفتم..

+بیا جلو بشین تو(کلا زود خودمونی میشم(☺))

رامین: نه نه بفرماید

+ اووو د بیا بشین دیگه..

بعدم در عقب و وا کردم و نشستتم اونم نشست جلو که مهرداد با خنده بهش گفت..

-داداش تعجب نکن محبتاش اینطوریه

رامین: اصن تعجب کردم 😊

+ هرهر هر اصن تقصیره منه که به شماها لطف میکنم ☹️

-باشه حالا قهر نکن... رامین. پروا... پروا. رامین

رامین

رامین: خوشوقتم شیطون

+ منم خوشوقتم بامزه

بعدم یه لبخند کج و کوله زد و با جیغ گفتم..

+وووووی مهری د برو دیگه الان مارال سرمو میکنه

-اوه بادم رفت بیخشید.. ادرسو بگو

ادرسم دادم و رفتیم دنباله ماری خره ☹️ یه زنگ زد بهش..

+هوی الاغ بیا دم در

و قطعیدم 😊 یهو رامین و مهری منفجر شدن..

هان؟؟؟؟ چتووونه؟؟؟؟؟

رامین: چه لطیف با دوستت حرفیدی 😊

+ هرهر هر ☹️ □ ببندید ببینم 😊

مارالم بهو عینهو چی پرید بیرون از خونه..ینی خاک عالم تو سرت که اینقد هول بودی...حاضرم قسم بخورم پشت در نشسته بود 😊  
محافظ شخصی:

(پروا)

ولی وقتی این دوتا منگل (مهری و رامی) و دید خیلی خائونه اومد و نشست..و رو به من گفت.

-|| سلام عزیزم دلم

بعدم رو به اونا گفت.

-سلام..حال شما خوب هستین؟

که اونام جوابشو دادن

یکی زدم پس سرش که جلو خودشو گرفته بود فحشم نده..

-||| پروا چیه؟

+زهرمار دختره ی چلغوز...تو چرا مته ادم حرف نمیزی؟؟

-||| عزیزدلم مته ادم دارم میحرفم دیگه

+ببینم نکنه از این دوتا خجالت میکشی؟؟؟خخخخ بابا اینا از خودمونن

-||| واقعا؟؟ 😊😊😊ینی از شوخیای خرکیه ما خبر دارن؟

+بھلع

بھو دیدم با سر رفتم تو صندلی جلویی

+چته وحشی؟؟؟

-زهرمار واسه چی الان منو زدی؟؟

بهبو دیدیم رامین و مهرداد پوکیدن..ینی داشتن کف ماشینو گاز میگرفتن از خنده...ایش اینام نارسایی عقلی دارنا...منو مارالم همینطوری زل زدیم بهشون تا این بامزه ها خندشون تموم شد...

مهرداد:ها؟چتونه؟(☺)(☺)

+به چد میخندیدین؟(☹)□

رامین:ینی نمیدونیسید؟؟(☺)

مارال:نه والا(☺)

مهرداد:شما همیشه با هم اینطوری حرف میزنید و رفتار میکنید ایا؟؟(☺)

+مگه چمووونه؟؟؟؟

رامین:همینطوری دیگه..با فحش و دعوا(☺)

ماری:بله مدل نمونه(☺)

+مشکلیه؟؟؟؟(☹)(☹)

مهرداد:نه نه اصلا...خب خانوما کجا بریم؟؟

+مهرداد|||اد(☺)

-جان؟(☺)

+بریم همونجا||لودفا(☺)(☺)(☺)

-خیله خب موافقم(☺)رامین تو که میدونی..باتوقمونو میگه...مارال جان یه

جاییه که یخورده خارج از شهره ولی خیلی جای قشنگیه.

مارال:باوش پس بریم(☹)□

محافظ شخصی:

(پروا)

خب حرکت کردیم به سوی مقصد 😊 یهو دیدم یه چیزی تیزی رفت تو پهلو  
بعدشم صدای یواش مارال...

-میگم پروا||

+کوفت وحشی.. چرا پنجول میندازی پهلو مو سوراخ کردی

-غر نزن دیگه هوووف میگم پروا||؟؟

ها؟؟؟؟

-چه تیکه هایین اینا.. ناموسا مهرداد واس تو رامین مال من..

+نیچ نیچ نیچا ا ترشیدگیه زیاد چه حرفایی میزنه...

-باو جدی دارم میگم پروایی 😊

+زهر مار مارال اینقد زر نزن ابرو مونو بردی.. خودم به شوور برات سراغ دارم 😊

-جووونه من؟؟؟

+به جوونه تو... بابام یه رفیقی داره. اسمش چنگیزه.. خیلیم پولداره

-چند سالشه؟؟؟ عکسشو داری؟؟ 😊

+فک کنم حدود... تنها مشککش اینه چاقه. یکمم کچله.. اوممم قدشم

تقریبا نصف منه.. 😊😊😊

یه نگاه به مارال کردم که از حرص قرمز شده بود

-میکشمت

بعدم یکی کوبوند تو سرم 😊

+اوووووخ 😊 چته وحشی؟

-کوفت 😊



+ایش 😊

مهرداد: خب رسیدیم؟

مارال: اینجا که همش درخته

+بریمت بیابون؟

-زر نزن

رامین: خب بریم دیگه..

پیاده شدیم و رفتیم داخل...چشمای مارال هی گنده تر میشد...نچ ینی من  
هی میگم این ندید بدید و با خودم جایی نبر ما...الان ابرو مونو میبره دختره

منگل (حالا انگار خودم یادم رفته دفعه قبلی چقد ذوق زده بودم) 😊

مارال: وای پروا چقد خووشگله اینجا 😊

+خب باشه..فهمیدیم. 😊

مهرداد: اره اینجا واقعا قشنگه

رامین: و آرامش بخش

منم عینه اسکلا نگاشون میکردم..این رامینم خله ها..انگار داره مشاعره

میکنه 😊😊

محافظ شخصی:

(پروا)

از فکر خودم بلند خندیدم 😊

مارال: بیا..خلم شد

+هیس بابا 😊

رفتیم نشستین روی زمین تا اق مهرداد بلند شد رفت بستنی بگیره 😊  
نمیدونم چرا حس میکردم این رامین و مارال یجوری نگا هم میکنن غلط  
نکنم یه چیزی هست 😊 چقد امروز شلوغ بووودا... از دور مهرداد و میدیدم  
که دخترا دورش جمع شدن.. یلحظه حسودیم شد.. خخخ منم منگل شدما  
اخه بمنچه 😊 بالاخره تونست از دست اون دخترا فرار کنه و بیاد..  
+خوش گذشت؟ 😊

-بابا بخدا اصن از بعضی دخترا باید ترسید.. از پسرا خطرناک ترن 😊  
+عخی 😊

مارالم که داشت با اقاش (رامین 😊) حرف میزد..

+پ بستنیات کو؟

-یکم دیگه آماده میشه..

اوردن و خوردیم.. بعدم دیگه بلند شدیم که نخود نخود هر که رود خانه ی  
خود... دوباره تو راه من و مارال کلی کرم ریختیم اون دوتا منگلم هی  
میخندیدن.. بالاخره رسیدیم.. ساعت ۱۱ بود.. وقتی رفتم داخل دیدم بابا رو  
کاناپه نشسته و عصبانیه...

+سلام بابایی 😊

مهرداد: سلام آقای محترم

بابا: وای بیچه ها... شماها میدونید من چقد نگران شدم اخه؟؟ نباید یه خبر  
به من بدید که کجاین اخه؟

+بابای خب فک کردم سر کاری 😊

مهرداد: جناب محترم من متاسفانه باتری گوشیم تموم شده بود... شرمنده دیر شد. با دوستانم رفته بودیم بیرون.

بابا: اشکال نداره بچه ها.. برید لباساتونو عوض کنید.. بعدم بیاید پایین کارتون

دارم

محافظ شخصی:

این پدره مام وقت گیر آورده ها.. اخه پدر من الان من خستم و شدید به خواب نیاز مندم.. لباسامو عوض کردم و رفتم پایین.. مهردادم نشسته بود و منتظر من بودن... یا امام زاده بیژن خودت کمک کن.. غلط نکنم به اتفاقی افتاده.. رفتم نشستم و منتظر زل زدم به بابا..

بابا- ببینید بچه ها... شما باید برای یه مدت از اینجا برید

چی؟؟؟ نفهمیدم چی شد؟؟؟ ویدئو چک لطفاً! بریم؟ کجا بریم؟

+ینی چی بابا؟

بابا- ببینید... یه اتفاقی افتاده که نمیتونم بهتون بگم.. فقط اینو بدونید که هر چه

سریعتر باید برید المان.. پروا تنها نیستی.. مارالم میاد..

+ماراااا؟؟؟

میدونستم بابای مارالم همکار پدرمه..

بابا- ببین دخترم.. ما یه باند و باید دستگیر کنیم... یه د تا دخترم نیاز داریم که

نقش شوهرای مهرداد و دوسته مهرداد رامین فرمند و بازی کنید... دخترم

بخدا اگه فرد قابل اعتماد دیگه ای بود پای تورو وسط نکشیدم.. ولی اینو بدون

که هیچ خطری برای تو نداره... مدتشم دو ماهه

همینجوری هاج و واج داشتم به بابام نگاه میکردم..ینی چی اخه؟؟؟ینی من  
دوماه باید از اینجا برم؟؟ولی بابام برای اولین بار به من نیاز داشت..برای  
اولین بار بدرد خوردم 😊 دلم نمیخواست ناراحتش کنم..منم که بیکارم..چه  
اینجا چه المان..اونجاروهم بیشتر میدوسم ☹️

+باشه بابا..هر چی شما بگی

بابام خیلی خوشحال شد که عکس العمله بدی نشون ندادم..قرار بود من و  
مهرداد.....مارال و رامین یه صیغه دوماهه بخونیم چون همیشه نامحرم باشیم  
که 😊

محافظ شخصی:

هوف نشسته بودم رو تختم و داشتم فکر میکردم..از فکر زیاد خوابم  
نمیبرد..هنوز تو شک بودم..ینی چی اخه؟ینی من و مهرداد باید صیغه  
شیم؟اگه یوقت باهام کاری.....نه نه اگه همچین ادمی بود بابام هیچوقت  
این کارو نمیکرد....یلحظه احساس کردم خیلی ادمه مهمیم 😊  
(وجدان:انگار قراره شاخه غول بشکونه..یه دوماه میری المان و بر میگردی  
دیگه)

+وجدان جان شما خفه به تو ربطی نداره..

بزار یه زنگ بزnm به ماری خره..به بوقه دوم نکشید جواب داد..

+به توام گفتن؟

-اوهوم...قبول کردی؟

+اره..تو چی؟

- منم قبول کردم.. واسه اولین بار بابام ازم یه چیزی میخواست روم نشد نه بگم 😊

+اره مام عر عرینی اصن تو دلت نمیخواد زن رامین شی 😊

-خفه شو پروا اصن حوصله ندارم 😊 □

+مارال دلم میخواد پیام پیشت 😊

-اره پروا منم 😊 ساعت ۱۲ شب که نمیزارن من پیام بیرون... تو محافظ شخصی داری خب.. بلند شو بیا...

+خیله خب الان میام

گوشیو قطع کردم و رفتم بیرون... میخواستم برم بگم مهرداد آماده شه که منو

بیره 😊 هر چی در میزدم جواب نمیداد... اروم در و باز کردم و رفتم

داخل.. عخی خواب بود... دلم نمیومد بیدارش کنم ولی چه کنم که

مجبور بودم.. پاورچین پاورچین رفتم بالاسرش ایستادم.. دلم یکم کرم ریختن

میخواست 😊 رفتم یه تنگ اب یخ اوردم توشم پر بود از یخ.....

اوووووووو پس همشو ریختم سرش 😊 عینه جن زده ها پرید و داشت اینور

اونورشو نگا میکرد.. من که داشتم از خنده ریسه میرفتم... تازه بخودش اومد و

چشماشو باریک کرد..

-که روی من اب میریزی.. 😊

+ببخشید عزیزم بخدا فقط شوخی بود... من هنوز جوونم 😊

-که اینطور 😊

بلند شد که بیاد دنبالم منم الفـــــرار...بابا که خونه نبود فقط خاتون بود  
که تاقش بالاس و گوشاشم یکم سنگینه.. جیغ میزدم و فرار میکردم. من دور  
مبلا میچرخیدم اونم میومد دنبالم.. یهو نفهمیدم چی شد که پام گیر کرد به  
مبل و تلپ خوردم زمین..مهردادم نتونست خودشو کنترل کنه و تلپ  
افتاد رو من...یا امام زاده بهرام چقد سنگینه..یهو چشمم قفل شد تو  
چشممام...عجب چشمایی داشتا..برای چند ثانیه قل\*ب\*م لرزید ولی سریع به  
خودم اومدم و گفتم..

+ اااا مهرداد لهم کردی.

اونم به خودش اومد و از روم بلند شد...

+خیلی لاغری مثلا که اینجوری پهن شدی رو من؟ 😊

-حواسم نبود ولی تلاااافی میکنم جوجه 😊😊

+رااااا مهرداد میخوام برم بیرون 😊

-الاان؟؟ اصلا امکان نداره پروا

+مهرداد ژونی 😊

-حالا کجا میخوای بری؟ 😊

+خونه مارال 📺

-باشه بپوش ببرمت 😊

محافظ شخصی:

(پروا)

یوهو چپیدم تو اتاقم و یه ساپرت مشکی و یه مانتوی کوتاه قرمز که به زور تا پایین ب\*ا\*س\*نم میومد پوشیدم. بابا نصفه شبی کی به کیه 😊 فقط احساس میکنم یخورده خیت شد 😊 اوخه ب\*ا\*س\*نم یکم بزرگه اونوقت اینم یکم تنگه 😊 الله اکبر الله اکبر... بیخی بابا 😊 یه شال قرمزم سرم کردم با کتونیا ی مشکیم.. یه رژ قرمزم زدم بیشتر ست شه 😊 گوشیمو برداشتم و مته چی پریدم بیرون و با مشت میزدم به در اتاقش .. (وحشیم خودتونین) 😊

- چته دختر درو شکوندی؟

+ بابا د بیا بریم خو

- مانتو کوتاه تو نداری بپوشی؟

+ نه دیگه این کوتاهشونه 😊

- بنظر من برو عوضش کن.. خیلی ناجوره پروا

پوووف اینم ادم شده برامون 😊 سریع رفتم تو اتاق و با یه مانتوی قرمزه دیگه که تا یه وجب بالای زانوم بود عوضش کردم..

+ بریم؟ 😊

- بریم دختر بریم 😊

منو رسوند دم در و گفت کی بیام دنبالت که گفتم فردا اونم مته ی بچه ی ادم

قبول کرد و رفتش 😊 ☐ یه زنگ زد ماری که مته فشنگ او مز

بیرون.. به جونه ننم این گوشی به دست پشت در میشینه 😊

+ من همیشه میگم تو پشت در میخوابی میگن نه 😊

- شر و ور نگو بیا گمشو تو..

مامیش اینا لالا بودن مام سریع رفتیم تو اتاقش..

بنظر میرسید خیلی خوشحاله 😊

+ چیه؟ تو کو... عروسیه؟ چون داری اترشیدگی در میای ایقد خوشحالی؟ 😊

- زهرمار.. پروا بابام شماره ی رامین و بهم داد که یخورده با هم آشنا شیم تا

موقعه سغر.. خیلی پسر خوب و مهربونیه..

+ خب چیش به تو مثلا؟؟ ماری به جوئه ننم اگه اونجا از این ندید بدید بازی

در بیاری میدم پرنده ها بیارنت ایران

- اصن بتوجه 😊 شاید یه فرجی شد و این خر شد و مارو گرفت..

البته همه ی اینارو فقط برای شوخی میگفتااا

محافظ شخصی:

(پروا)

- پروا؟

+ چته؟

- تو واقعا راضی هستی؟

+ نمیدونم..

- ولی من هنوز زیاد مطمئن نیستم که کار درست و انجام دادم یا نه

+ خب چیکارت کنم؟

- ینی خاک تو سرت کنن که یه دلداری دادنم بلد نیستی



+د اخه منگل سه ساعته داری با پسره لاس میزنی..دو ساعت داری واسه  
من از محبتا و خوبیاش میگی..اونوقت میگی من هنوز مطمئن نیستم (این  
تیکشو با ادا گفتم) 😊

😊😊😊😊-فقط بلدی ادمو ضایع منی خاک تو سرت

+مارال؟

-هوم؟

+د بگیر بکپ بزار کپه مرگمونو بزاریم

-جدی جدی میخوای بخوابی؟؟

+نه..میخوام چشم و بیندم الکی مثلا خوابم.

-بلند شو بر\*ق\*صیم

یکی کوبوندم تو سرشو گفتم..

+اخره عقب مونده..ساعت ۳ شب ر\*ق\*صیدنت چیه؟؟

-خب خوابم نمیاد.

دیدم گ\*ن\*ا\*ه\*داره..بلند شدم یه اهنک پلی کردم و شروع کردم به قر

دادن..اونم اومد وسط و دوتایی میر\*ق\*صیدیم..اینقدر ر\*ق\*صیدیم تا همون

وسط اتاق خوابمون برد.....احساس میکردم یه چیزی تو

حلقمه...چشامو وا کردم که دیدم دست مارال تو حلقمه... دستشو از دهنم

کشیدم بیرون و خودشم پرت کردم اونور..خوابیدنشم مته ادم نیست..کرم

گرفته بود شدیییییید عینه همون دیشب...رفتم دشک تختشو در اوردم و

تلب انداختمش روش...خدایی سنگین بود😊داشت زیرش دست و پا میزد

که دلم سوخت رفتم برش داشتم😊

محافظ شخصی:

(پروا)

یه نگاه بهم انداخت یعنی خونت پای خودته 😊

+ مارالم.. عشقمه من.. دوست خوب و مهربانم.. آرام باش

اینارو گفتم و فرار!!!!!!..... همینجوری مته دیوونه تا جیغ میکشیدیم و فرار

میکردیم.. خداروشکر مامانش استاد دانشگاه و سرکاره باباشم که اداس

وگرنه سرمونو میکندن... داشتم فکر میکردم و حواسم نبود که وایسادم یهو یه

چیزی عینه مف چسبید بهم.. این منگل چرا چسبیده به من؟؟

+ هوی عقب مونده چرا عینه تف چسبیدی به من؟؟

- این تنها تلافیه که الان به ذهنم رسیده پروا خفه شو

+ خو الان که چی اینطوری چسبیدی به من؟ 😊

بالاخره از خودم کندمش و رفتیم صبحونه خوردیم.... بعدم زنگیدم به دوسته

مهربانم (مهرداد 😊) که بیاد و من و از اینجا بیره...

- پروا من خودم تنها وایسم؟

+ نه گله من اگه دلت میخواد پارتی بگیر

- هرهره.. خب وایسا پیشم واسه ناهار

- راراراستی... ارین اینا اومدن خاستگاری؟؟؟

+ خخخخ نه بابا... وقتی من و مهرداد و تو کله پزی دید مامی جونش زنگید

گفت تشریف عنشونچ نیارن 😊

- پسرم غیرتی شدع 😊

+بره گمشه بابا(☺)

+گوشیم زنگ خورد و این یعنی مهرداد رسید

+میگم مارال..میخوای بریم بیرون؟

-وایای خدا خیرت بده..دو مین وایسا آماده شم..

نچ نچ نچ..ینی یکی ندونه فک میکنه این تا حالا اسیر بوده...منم که همون

لباس دیشبیا رو تن مبارکم کردم با مقداری ارایش(☺)سه سوت اومد بیرون..یه

مانتوی قرمز و شلوا مشکی شال قرمز و کتونای مشکی..ارایششم مته

من..این عنتر چرا خودشو شبیه من کرده؟

+مگه خودت ناموس نداری که شبیه ناموس مردم میشی؟

-زر نزن بلند شو بریم

ایشی گفتم و با هم رفتیم بیرون

محافظ شخصی:

(پروا)

+سلام سلام

+چرا دونفری اومدین؟

-خب شمارو میرسونم بعد منو رامین میریم بیرون.

+کجا مارو میرسونی؟

-خونه دیگه

+حالا کی گفته ما میریم خونه؟؟؟

-کجا میرید؟

+میخوام با مارال برم بیرون

-پس چهارتایی میریم

ینی همیشه خودشونو میچسبونن به ادم 😊 ایش ولی من که ا خدام بود  
بیان..اخه دونفری بریم بگیم چی؟ 😊 پشه یه سفره خونه بسیار شیک نگه  
داشت...

روی یکی از میزا نشستیم و اومدن سفارش گرفتن..من و مارال هادچاکلت  
اونام قهوه..

مهرداد-مارال پدرت که جریان و بهت گفته؟ نه؟

مارال-اوهوم گفته...چند روز دیگه باید بریم؟

رامین-یه هفته دیگه تقریبا

مهرداد-ببینید دخترا..اونایه باند قاچاق مواد مخدرن..من و رامین میخواستیم  
تنها بریم ولی اگه دونفرمون بنظر متاهل باشیم خیلی بهتره..تو مامورای زنون  
یا سنشون به ما نمیخورد یا متاهل بودن..که قرار شد شما بیان..ما میریم  
اونجا و هی به اونای نزدیک تر میشیم و وانمود میکنیم میخوایم مقداری از  
مواداشونو بخریم..و موقعی که قراره محموله (شاید مهموله 😊)رو تحویل ما  
بدن ما اونارو دستگیر میکنیم..فقط باید خیلی طبیعی رفتار کنم تا به ما شک  
نکنن چون در غیر این صورت کارمون ساختس..

+چه پلیسی 😊 من عاشقه هیجانم 🌹

مارال-واای اره خیلی خوبه 🌹 پروا خاک تو سرت کنن چقد بهت گفتم بیا

بریم افسری 😊

+خوبه حالا توام..انگار این میخواد بره دستگیرشون کنه 😊😊

+مهردادااااا؟

مهرداد-جانم

+پس کلاسامون چی میشه؟(☹)

-مرخصی میگیری دیگه..میگم سرهنگ بره با رئیس دانشگاهتون حرف بزنه ☹  
محافظ شخصی:

(پروا)

این یه هفته هم عینه برق و باد گذشت...و ما امروز باید میرفتم المان(☹)جونه  
شما اصب استرس دارم..همش حس میکنم اونا مارو زیر نظر دارن و میخوان  
بکشمنون(☹)

الان من و مارال و رامین و مهرداد توی ماشیم بودیم به سمت فرودگاه..ینی من  
از بچگی از هواپیما میترسیدم..هم من هم مارال..ولی مارال خیلی کن و  
موقعی که هواپیما میخواد بلند شه میترسه..به هواپیماهای ایرانم که اعتمادی  
نیست(☹)همیشه بابام ب\*غ\*لم میکرد در طول راه ولی الان که باباییم  
نبود(☹)(☹)امروز صبح رفتیم و صیغه دو ماهه رو خوندیم...بالاخره  
رسیدیم....کلا چهارتا چمدون بود که هر کی مال خودشو میکشید(☹)  
بسم الله بسم الله....مطمئنم الان رنگم زرد شده...ماری و رامینم جلوی ما  
نشسته بودن

مهرداد-چته دختر چرا اینقد زرد شدی؟میترسی؟

+راستش ☹ایکم

-یکم؟؟؟(☹)

+خب هر کی از یه چی میترسه دیگهه منم از ارتفاع میترسم 😊  
یا خداااا دیگه میخواست بلند شه که دیدم دستی دور شونم حلقه شد و رفتم  
توب \*غ\* \*ل\* ینفر... عخی مہری جون ب \*غ\* \*لم\* کرد.. خدا خیرت بده  
پسرم 😊 ولی خداوکیلی عجب ب \*غ\* \*لی\* داشتا.. خوشبحال زنش 😊 یکمم  
خجالت کشیدم.. فقط یکما 😊 □ البتہ فک نکنم خجالت باشه.. شاید  
چون اولین بار مه یکم احساس غریبی میکنم.. حالا بعدا بیشتر اشنا  
میشم دیه خجالت نمیکنم 😊 رامینم دست مارال و گرفته بود که نترسه.. والا  
همه که مته ما پررو نیستن..  
محافظ شخصی:

(پروا)

خوابم میومد شدید.. واسه همین چشامو بستم و نفهمیدم کی خوابیدم....

- پروا؟

+ هووم؟

- پروا دختر بلند شو رسیدیم

تا اینو گفت مته سیخ نشستم..

+ جذا؟ ینی الان وارد ماموریت شدیم؟

- بله تقریبا

+ عخی 😊

نمیدونم چرا همش فک میکردم تحت تعقیبیم انگار ما خلافاکاریم 😊 منم

اسکلما 😊

به هتل روبروم نگاه میکردم که چقد زیبا بود... کاش میشد برش دارم ببرمش  
 ایران 😊 رفتیم و دو تا اتاق گرفتیم... ینی باید تو یه اتاق باشیم؟ 😊 از خدا که  
 پنهنون نیست از شما چه پنهنون یه کوچولو خجالت میکشم 😊 رامین و مارال  
 رفتن تو اتاقاشون.. اما دیدم که مارال قرمز شده بود ا خجالت 😊 و ولی من  
 نه.. پررو پررو جلوتر مهرداد راه میرفتم.. اوخه لالام میومد  
 بد جوور.... چمدونمو هم داده بودم مهری 😊 بیچاره عینه پنگوئن راه  
 میومد 😊

-اصن خسته نشدم پروا جان تو خودتو اذیت نکن

+باو شع 😊

در و باز کرد و رفتیم تو... رفتم و لباسامو با یه تاپ و شلوارک عوض کردم و  
 تلپی افتادم رو تخت... اونم بعد من رفت لباساشو عوض کرد و اونم  
 اومد.. صب ساعت ۷ بیدار شده بودیم و خوابمون میومد پس سریع خوابمون  
 برد  
 محافظ شخصی:

(پروا)

کم کم چشمامو باز کردم که دیدم این مهرداد گوریل خیلی غیر مستقیم به من  
 نزدیک شده... با پاهام هلش دادم اونور... اییش پسره ی منگل... قرار بود  
 ساعت ۶ بیدار شیم و الان ۵ بود.. وای خواب موندم..

+مهری

+مهردادااااا

+ مته خرس گریزلی میگیره میخوابه.. د پاشو دیر مون شد

- هووووم؟ چته پروا؟

+ ساعت پنجه

یهو سیخ نشست 😊😊😊

- چرا زود تر بیدارم نکردی؟

+ برو بابا

و رفتم تو دسشویی.. اونم بعده من رفت و شروع کردیم به لباس پوشیدن... امروز باید میرفتیم خونه همون خلافکارایه زنجیره ای 😊 اخه پدر من نونت نبود.. ابت نبود.. ماموریت فرستادنت چی بود 😊 اینجا کلاه گیس میزاشتم که الکی مثلا موها خودمه 😊 یه جین نود سانتی سفید . یه لباس استین بلند دکمه دار سفید که تا پایین ب\*ا\*س\* نم بود.. کفشایه ۱۰ سانتی چرم سفیدم سرم کردم.. او مم یه چیزی کمه.. اها پستیژمو گذاشتم و یه کلاسه سفیدم پوشیدم.. چه جیگری شدم 😊😊 ریمل زدم و خط چشم کشیدم که درشتی چشممو چند برابر کرد... رژ گونه ی قهوه ای و رژ قهوه ای روشن 😊 ساعتمو گذاشتم و ادکلنم زدم.. بعدم رفتم در حموم و با داد گفتم..  
+والا ما که دختریم آماده شدیم بعضیا هنوز آماده نشدن 😊  
یهو در و باز کرد و اومد بیرون..

-فک مردم نپوشیدی واسه همین نیومدم بیرون

پرواااا ضاااااایع شدی 😊 یه جین مشکی پوشیده بود با پیرهن استین بلند مشکی که استیناشو تا زده بود... تپش مردونه بود و بسی زیبا 😊 نمیدونم چرا همیشه با من ست میکنه؟ تحت تاثیر زن و شوهری قرار گرفته 😊



محافظ شخصی:

(پروا)

ساعت شیش ریع کم بود که مارال اینام او مدن.. عخی اینام ست  
 کردن 😊 مارال یه شلوار دمپا مشکی و کفشای قرمز ۱۰ سانتی.. پیره نشم مته  
 من بود فقط مشکی.. با پستیژه مشکی.. ارمینم شلوار مشکی و پیره ن  
 قرمز... ایش 😊 😊 😊 من و اقامون خوجل تر بودیم 😊 😊 سلام و علیک  
 کردیم میخواستیم بریم یه تاکسی گرفتیم و رفتیم... یا خدا... یوقت شهید  
 نشم 😊 خدایا تورو خدا نکشیمون 😊

+ میگم مهرداد 😊

- جونم 😊

+ یوقت نکشمنون؟ 😊 🤔

- نه پروا چرا بکشنت 😊

+ ایش اصن پیشمرگم شی الهی 🤔

اه اه تا دوکلوم باهاش حرف میزنی هرهر و کرکر را میندازه... اخه پسر م اینقد  
 سبک (اتفاقا اصنم سبک نبود 😊) بالاخره رسیدیم... با تعجب به کاخ روبروم  
 نگاه میکردم... خیلی قشنگ بود 😊 ینی از اونا که همش تو فیلم  
 میدیدم 😊 مارال اصن حرف نمیزد بزور سلام کرد به راحتی میشد بفهمی  
 ترسیده... 😊

+ مارال... دیدی که مهرداد گفت نباید بهمون شک کنن.. توام اینقد ترس دختره  
 ی منگل قیافت تابلوعه 😊

-باشه باشه سعیمو میکنم 😊

در و باز کردن و مام رفتیم تو..داخلش از بیرونش قشنگ تر بود. ناموسا عجب خونه ای داره برم مخ این قاچاقچیه رو بزnm بیاد منو بگیره 😊 خیلی خانومانه دستمو دور بازوی مهرداد حلقه کرده بودم و با قدمای محکم و با غرور راه میرفتم (حالا نمیدونن در حالت عادی چه منگلیم 😊) وارد خونه شدیم...ینی دیگه فکم میخواست بیفته..یوقت فکر نکنید ندید بدید ماااا...خدایی اینجا فوق العاده بود..داشتم همه جارو انالیز میکردم که یه پسره با برادرش اومده...غلط نکنم همون خلافکاران...چقدم هیزن کثافتایه زشت 😊

👑saye👑:

محافظ شخصی:

(پروا)

تا نشستیم دو تا دختر دیگه هم اومدن که یکیشون انا زن یکیشون..دومیم مانا زن اون یکی...ینی اینقد ارایش کرده بودن که اگه دست میزدی بهشون تا ارنج میرفت تو 😊

انا:سلام عزیزان خیلی خوش اومدید

مانا:سلام واقعا خوش اومدید

مام تشکر کردیم و اقایون مشغول حرف زدن شدن...هر چهارتاشون هیز بودن...مازیار که داشت با چشاش منو میخورد هومن مارال و زناشون که از خودشون بدتر بودن 😊تورو خدا زندگی اینارو نگا کن 😊مانا از رامین خوشش اومده بود انا م از مهرداد 😊کم کم رگ غیرتم داشت میزد بالا جونه شما...پس

فردا مهمونی داشتن... مناسبشو پرسیدیم که گفتن مناسبتی نداره.. و فردا هم قرار شد هشتایی بریم خرید... یعنی نمیشد چهارتایی بریم اخه 😊... دیگه بلند شدیم که بریم..

مازیار: پروا خانوم شما واقعا زیبایی.. خدا برای اقا مهرداد نگهتون داره 😊  
 + شما واقعا چشم پاکی اقا مازیار ایشالا خدا واسه انا جون نگهتون داره..  
 پشت بندشتم به لبخند کج و کوله زدم.. یعنی تیکه ای که بهش پروندم تا اعماق وجودش رفت 😊 انا و مانیا هم که چسبیده بودن به مهری و رامی... انگار نه انگار شوهراشون اینجا وایساده... بالاخره بعد کلی ماچ و تف و ب\* و\* س رفتیم بیرون 😊

+ عوق، چقد چندش بودن 😊

مهرداد: اره دقیقا 😊

مارال: خجالتم نمیکشن جلو شوهر یا زنشون 😊

رامین: اخه مگه خارجیا این چیزام سرشون میشه...

دیگه رسیدیم هتل و نخود نخود هر که رود اتاق خود 😊 من و مهری لباسامونو عوض کردیم و رفتیم رو تخت (البته جدا جدا 😊) چماشو بست و میخواست بخوابه.. ولی من مه لالام نمیووومد..

+ مهرداد ژونی؟ 😊 😊

- جان؟ 😊

+ نخواست 😊

- پروا خوابم میاد 😊 😊

+ ولی من خوابم نمیاد..

گوشیمو برداشتم و یه اهنگ گذاشتم و صداشم تا اخر زیاد کردم 😊

+مهبری بیا بر\*ق\*صیم 😊

در کمال ناباوردی دیدم بلند شد... دست منم گرفت و کشیدم وسط... یا خدا!

یه تعارف کردم 😊 منم شروع کردم به فر دادن... اونم بد

نمیر\*ق\*صید!!!! اهنگ تموم شد و اونم مته این فیلما کمرمو گرفته بود و

میخواست روی پاهاش خمم کنه.. فیلم زیاد میبینه بچمون 😊 اهنگ بعدی یه

اهنگ عاشقونه بود مام نگاهمون قفل شده بود تو نگاه هم... چیتد چیشاش

قشنگه... قل\*ب\*م به طور وحشتناکی میکوبید... از این نزدیکیه زیاد خجالت

میکشیدم (تا الان خو داشتم قر میدادم) همیطوری پررو پررو داشتیم نگا هم

میکردیم که گوشیش زنگ خورد.. سرهنگ بود.. رفت و گزارش امروز و داد

بعدم لالاییدیم دیگه 😊😊😊

محافظ شخصی:

(پروا)

داشتیم آماده میشدیم که بریم خرید... اقا مازیار زنگید گفت ساعت ۷ اینجا

باشید... ایـش... یه تونیک ساده ی مشکی پوشیدم با یه مانتو شنلیه

زرد... پستیژ بلوندم با شلوار نود سانتی مشکیم و کفشای ۱۰ سانتیه زردم.. یه

ارایش مختصریم کردم و د برو که رفتیم.. مهردادم شلوار خاکسترس با

سویشرت سفید... رفتیم دنبال مارال اینا و با هم زدیم بیرون و رفتیم به سمت

خونه ی همونا 😊 یه تک زدیم بهشون که اومدن پایین... و ایا ای ینی این انا و

مانا اگه لباس نمپوشیدن سنگین تر بودن 😊 انا که یه شلوارک پوشیده بود از

شرت من کوتاه تر بود 😊 با یه نیم تنه که فقط سینه هاشو پوشونده بود.. مانا هم عینه همین فقط نیم تنش استین بلند بود 😊 پسرا هم که دیگه حوصله ندارم بگم چی پوشیدن 😊 دوباره همون اش و همون کاسه.. نگاه های مازیار و

هومن.. و عشوه های انا و مانا.. خاک تو سره عنترشون کنن 😊

یه بنز مشکیم دادن به ما که با این توی شهر اینور اونور بریم 😊 اونا با مازراتی خودشون مام با بنز 😊 نمیدونم چرا وقتی انا خودشو واسه مهرداد لوس میکرد یا بازشو میگرفت حسودیم میشد و ناراحت میشدم 😊 بالاخره رسیدیم.. یه مجتمع بزرگ پنج طبقه بود.. رفتیم داخل و مازیار گفت.. بچه ها دوتایی بریم... انا چسبید به مهرداد و گفت..

انا: من و مهرداد 😊

مانیا: منو رامین 😊 □

هومن: منو مارال جانم با هم میریم ♥ □

ینی خاک تو سرت کنن مهرداد... کفنت کنم الهی... حالا من باید با این هیزه عوضی برم؟؟؟ مارالم معلوم بود که خوشش نمیاد کنار هومن باشه..  
محافظ شخصی:

(پروا)

یه نگاه عصبانی به مهرداد انداختم که معلوم بود اونم عصبانیه.. پسره ی عوضی... من و ول کرده با این هیزه چشم چرون... آگه میخواست میتونست اون دختره رو ول کنه بیاد با من... از رامینم عصبانی بودم که مارال و ول کرد با اون پسره اه...  
اون پسره اه...

مازیار: بریم پروا جان؟

+بریم..

دستشو گذاشت پشت کمرم و به سمت جلو هدایت کرد... ااااا چندش.. دیگه  
مجبور بودم کنار پیام (3) اول رفتیم واسه اون بخریم.. هی خودشو میمالوند به  
من اشغال (2) یه کت و شلوار میسکی و یه پیرهن ابی خرید... همینطوری  
داشتیم میرفتیم... هوف دلم میخواست زودتر یکی بخرم ولی خب باید  
خوشم بیاد دیگه.. اینم مگه دستشو بد میداشت از پشته کمر من؟؟؟ اینقد

چشمنده که نگو (2) □

چشمم به یه پیرهن مشکی افتاد (2) ماکسی بود و تا پایین ب\*ا\*س\*ن تنگ بود  
و بعدش یکم گشاد میشد... و دکلمه بود و روی سینه سنگ کاری های سفید  
بود..

+اونو میخوام..

- و ااای پروا جونم بخدا تو خیلی خوش سلیقه ای قربونت برم.  
اییییی انگار دخترع... بازم طبق معمول یه لبخند کج و کوله زد و رفت سمت  
مغازه.. سایزمو آورد و پوشیدمش و ااای خدای من عالی بود..

- خانومی در و باز کن نگاه کنم..

+ نه دیگه.. حالا باشه واسه بعد..

- ااا باز کن دیگه..

به اجبار در و باز کردم..

- و ااو عالی هستی تو دختر.. اندامت دیوونه کنندس

+ او هوم مرسی (١٢)

و درو بستم.. مردیکه ی هیز انگار نه انگار متاهله... تندى درش اوردم و رفتم حساب کردم.. هر چیم اسرار کرد نذاشتم حساب کنه.. والا... تنى رفتم بیرون و رفتیم همون کافی شاپی که قرار گذاشته بودیم..

محافظ شخصی:

(پروا)

وقتی رسیدیم همه اونجا بودن... انا و مهرداد داشتن با هم میخندیدن و سرشون تو گوشه انا بود.. بغض گلمو گرفت.. اخه واسه چی؟؟ مگه نه این ازدواج الکیه؟؟ اصن بمنجه که دارن باهم میخندن.. بیخیال بابا.. سلام کردیم و رفتیم.. اما احساس میکردم عصبانیه.. توهم زدم انگار (١٣)

مارال: چیه پروا؟ چرا پکری؟

+ اعصابم خورده بدجور

- چرا؟ چون مهرداد رفت با انا؟

+ نخیر اصن بمنجه واسه این عصبانیم که یخورده غیرت نداره.. درسته ازدواجمون فیکه ولی بالاخره زنشتم.. هومن خیلی بهتره ماز یاره مارال و میدونم فقط هیزه و اصلن خودشو زیاد بهت نمیچسبوننه.. نه؟

- اره خب.. با فاصله از من راه میرفت

+ ولی مازیار هی خودشو میمالوند به من.. میفهمی که چی میگم؟؟ منم

ترسیدم بهش فحش بدم یوقت ماموریت اینا خراب شه

- اره واقعا.. فکر نمیکردم مهرداد همچین ادم بی غیرتی باشه..

+بیخیال اجی..فعلا اعصابم بدجور خرابه.

بلند شدیم و دیگه میخواستیم بریم...سرم درد میکرد خیلی..خداحافظی کردیم و هر چهارتامون با ماشینی که اومده بودیم رفتیم... (دوستان اعصابش خورده حوصله منگل بازی نداره) 😊

توراه حتی یک کلمه هم باهاش حرف نمیزدم.....رفتیم تو اتاقمون و من رفتم لباسامو عوض کردم..همون موقع غذامون رو هم اوردن..غذایه اونو گذاشتم روی تخت و خودم نشستم رو صندلی..اونم اومد و نشست روبروی من..

-چیشده پروا؟ چرا حرف نمیزنی؟

+حرفی ندارم که بزnm

-ناراحتی که انا اینقد میچسبه به من؟

+نه واسه چی باید ناراحت باشم؟ اصن بمنچه ربطی داره؟

-کاملا مشخصه که حسودیت نشده

محافظ شخصی:

(پروا)

+هر جور دلت میخواد فکر کن...تو روی تخت بخواب من روی کاناپه...با تعجب داشت بهم نگاه میکرد...ایشش پسره ی چلغوز 😊 شایدم تقصیری نداشته باشه ولی من تلافیشو سر این خالی میکنم 😊

یه پتو برداشتم و رفتم دراز کشیدم..

-بیا اینجا من میرم اونجا..

+راحتم..



و گرفتم خوابیدم 😊 فردا روز مهمونی بود 😊 درسته چون این مازیار هست  
 شاید زهر مارمون شه ولی من مهمونی دوس 😊  
 دیگه فکر نکردم و تصمیم گرفتم لالا تنم داشتم میخوابیدم که اصاص کردم  
 رو هوام... اااا این چرا منو بلند کرده؟؟

- که میری رو کاناپه دیگه؟؟؟  
 گذاشتم روی تخت.. فکر کردم خودش میخواد بره روی کاناپه اما دیدم اونم  
 اومد خوابید..

+ولم کن مهرداد

میخواستم بلند شم برم که منو کشید توب \*غ\*ش..

- ااا قهر نکن دیگه.. رو کاناپه کمرت درد میگیره... بین پروا.. بخدا قسم  
 مجبوریم واسه ماموریت اینطوری رفتار کنیم.. تو رو خدا یکم درک کن.. میدونم  
 بدت میاد ولی خب اگه من یا رامین حرفی بهشون بزنیم خب باهامون چپ  
 میکنن... ما بهشون گفتیم که چند سال توی لندن زندگی کردیم.. اونام فک  
 میکنن ما با عقایدشون اشنااییم.. میدونم واست سخته اما فقط یمده کوتاهه..

اره بنظرم حق با مهرداد بود و باید تحمل میکردم 😊

+خیله خب قبوله.. تو راس میگی 😊

-دیگه قهر نیستی؟

+نوچ

-خب پس بگیر بخواب

و اغوشش و عجیب دوس داشتم... دلم نمیخواست بجز من کسی رو تو  
 اغوشش بگیره و نمیدونم دلیل این حسم چیه... جدیدا حتی وقتی نزدیکشم

میشم قل \*ب\*م میزنه.. هعی خدا(☺) فقط قل \*ب\*م \*مون سالم بود اونم زدی  
خراب کردی(☺) منم پررو پررو خودمو بیشتر توب \*غ\*لش جا کردم و  
لا لاییدم(شیشه خو؟؟؟؟؟ شو لمه(☺) ☹  
محافظ شخصی:

(پروا)

بسم الله من که دیشب رو تخت خوابیدم پ چرا نرم نیست زیر  
سرم؟ ☹ چیشامو وا کردم که دیدم بهله اق مهرداد منو سفت چسبیده و  
پاهامونم توی هم گره خورده(☹) قل \*ب\*م \*م بکو ووب میزد.. از این همه نزدیکی  
ناراحت نبودم... منی که از نزدیکی با هر کس بدم میومد چرا حالا خوشحالم  
هستم؟؟؟؟؟ بینی من مهردادو... نه نه اصن امکان نداره... یه نگاه به صورتش  
انداختم خلی ناناس خوابیده بود دلم نمیومد بیدارش کنم(☺) یه نگاه به ساعت  
کردم که دیدم ساعت سه... ما ساعت شیش باید میرفتیم... اروم دستمو روی  
سینش تکون دادم...

+مهرداد؟

+مهرداد بیدار شو دیگه ههههه

عینه خرس گریزلی خوابیده بود حالا مگه بیدار میشد؟؟؟(☺)(☺)(☺) جیغ  
زدم..

+مهرداد!!!!!!؟(☹)

-هوووم پروا؟ خوابم میاد(☹)

منو بیشتر به خودش فشار داد.. یا امام زاده بیژن خفه شدم(☹)

+مهرداد ساعت هستا 😊  
 چشماشو باز کرد و گغت..  
 -بیا خانوم بیدار شدم 😊  
 +مهرداد چرا هنو پشات خماره؟  
 -چون تازه بیدار شدم  
 +مهرداد خفم کردی 😊  
 حلقه ی دستاشو شل کرد و گغت..  
 -حواسم نبود 😊  
 +ایش 😊  
 بلند شدم و رفتم زنگ زدم غذا بیارن...اونم هنوز خواب بود..  
 محافظ شخصی:

(پروا)

غذا رو آوردن و منم گذاشتم توی بشقاب و با بقیه ی چیزا چیدم سر  
 میز 😊 هووووف مهرداد هنوز خواب بود 😊 رفتم یه لیوان اب سرد اوردم و خالی  
 کردم رو سرش 😊 عینه هو سیخ نشست و با تعجب زل زد به من 😊 منم که  
 نشستم رو تخت و هرهرهر میخندیدم...ینی اینقد خندیدم که اشک از چشم  
 میومد 😊 انگار تازه فهمید چیکار کردم که کمرمو گرفت و عینه پر بلندم کرد و  
 درازم کرد 😊 روم خیمه زد و با چشمای باریک شده گغت..  
 -که روی من اب میریزی؟؟؟ 😊  
 +اووووووم 😊

وایای شروع کرد به قلقک دادنم..من خیلییی قلقلکیم و در حد مرگ

میخندم..ینی التماسش میکردم که ولم کنم ولی مگه ول میکرد؟ 😊

+وایای مهرداد مرگه پروا ول کن مردم 😊

دیدم ولم کرد...عخی کاش زودتر میگفتم 😊

+خاک تو سرت مهرداد 😊 بیا غذا بخور دیگه دیر شد..غذا خوردیم و با هم

ضرفارو شستیم که شد ساعت چهار و مارال و رامینم دیگه باید

میومدن...البته با لباساشون 😊 راراستی من نپرسیدم مهرداد چی

خریده؟؟؟ نکنه با انا ست کنه؟؟ 😊

+مهرداد؟

-جونم؟

+باس چی خریدی؟

-به مازیار زنگ زدم و پرسیدم لباست چه رنگیه..منم همون رنگ خریدم؟

+خووووبه 😊 😊

محافظ شخصی:

(پروا)

صدای در زدن او مد و ینی مزاحما او مدن ۲نمیزارن دو ساعت با شوورت

خلوت کنی 😊 رفتم و لباسام و با یه شلوار دمپا سفید و یه تیشرت مشکی

پوشیدم و شال سفیدم و هم سرم کردم..صدای سلام و احوال پرسیشون

میومد...

مارال: ببینم این دختره ی ورپریده حالا نمیاد یه سلامن به ما بکنه خاک تو سرش کنن...  
 مهرداد داره لباس میپوشه مارال.. تو حرص نخور میاد الان 😊

+هان؟ چته؟ سلیطه بازی چیه راه انداختی؟ 😊 سلام رامین

رامین: سلام سلام 😊

مارال: اییش حالا بعدا به حسابت میرسم الان بریم اماده شیم که دیر نشه.

+اوکی... من و مارال تو اتاق اماده میشم شمام اینجا.

و دستشو کشیدم و بردمش..

+ماری لباست چه رنگیه؟

-با مهرداد دعوات شد؟

(الان مثلا چه ربطی به سوال من داشت 😊)

+نه باو دعوا مون نشد... لباست چه رنگیه؟؟

-تو که دیشب خیلی عصبانی بودی پ چیشد؟؟

+ووای مارال چقد زر میزنی تو دختر دیرمون میشه ها!

-اییش اصن تقصیره منه خره که نگرانه توعه الاغم.. لباسم گلبه ایه

+اول من تورو اروايش ميکنم بعد تو منو.. خب بگی بشین دیگه مته مجسمه

ابوالهل ایستادی منو نگا میکنی



-باشه بابا نشستم..

شروع کردم به اروايش كردنش.. اول كرم زدم بعدم یه سایه ی گلبه ای از گوشه

ی چشمش تا وسطاش زدم و بقیشم سفید.. رژ گلبه ای روشن و رژ گونه ی


صورتی روشن.. البته اینا خیلی زمان برد 😊 موهاش رو هم فر کردم و یه




+ شمومام خلی خووجل شدی  


محافظ شخصی:


(مهرداد)


این دختر از فرشته هم خوشگل تر بود... قل\*ب\*م خیلی تند میزد دلم  
میخواست برم ب\*غ\*ش کنم... ای جانم از خجالت لپاش قرمز شده  
بود.. 

+ گردنبندمو برام میندی؟ 

-حتما 

ازش گرفتم و پشت سرش ایستادم.. موهاش و با دستام زدم کنار و انداختمش  
توی گردنش.. میخواستم ازش دور شم ولی نتونستم.. برگشت و روبه من  
استاد.. لبایه قرمزش بدجور بهم چشمک میزدن... نگاهم روی ل\*ب\*ا\*ش  
قفل شده بود که خودشم فهمید... کنترل رفتارم دست خودم نبود.. اروم  
ل\*ب\*ا\*موروی ل\*ب\*ا\*ش گذاشتم و اروم ب\*و\*سیدمش... میارسیدم  
رژش خراب شه.. تندی ل\*ب\*ا\*مو برداشتم و کشیدمش توی ب\*غ\*لم.. بینی  
باور کنم که من دختریو که یک ماهه باهاش آشنا شدم دوس دارم؟ شایدم  
نه.. نمیدونم هیچی نمیدونم.. سرمو توی گردنش فرو کردم و عمیق نفس  
میکشیدم. بوی تنش دیوونم میکرد.. با صدای در از هم جدا شیم و مارال اومد  
داخل.. خر مگس 

مارال: اهم اهم حالا این کارا باشه واسه بعد الان دیرمون میشه 

کوسن تخت و برداشتم و انداختم سمتش که فرار کرد 

+بریم پروا بریم..

ماتوشو اوردم براش و شالمش سرش کرد..

مارالم آماده شده بود که دیگه میخواستیم بریم..سوار ماشین شدیم..و من و

پروا جلو نشستیم چون رامین میخواست پیشه مارال بشینه..گمونم اینام

یخورده مشکوک میزنن 😊

محافظ شخصی:

(پروا)

هنوز تو ماشینیم...نمیتونم از فکر اون اتفاقی که توی اتاق افتاد بیرون

بیام 😊 بنی وقتی منوب\* و\*سید انگار برق دو هزار ولتی بهم وصل

کردن 😊 بنی باور کنم دوشش دارم؟ ولی اگه اون منو دوست نداشته باشه

چی؟؟ نه نه نه... اینجور که بابام گفت وقتی برگشتیم دیگه مهرداد میره چون

اگه این باند و دستگیر کنن دیگه هیچ خطری منو تحدید نمیکنه و به محافظ

شخصی نیازی ندارم 😊 بنی باید دعا کنم این باند و دستگیر نکنن؟ 😊 😊 با

ایستادن ماشین رومو برگردوندم به سمت خونه باغی که مهمونی اینجا

بود...صدای بلند دیجی زمینه اینجارو هم میلرزوند...از ماشین پیاده شدیم و

هر کدوممون رفت پیشه شوور خودش 😊 دستمو دور بازوش حلقه کردم و

اون مردایی که دم در بودن (اسمه خاصی ندارن فک کنم 😊)مام با یه غرور و

پرستیژ خاصی رفتیم تو 😊...یا امام زاده..بنی من بجای این دخترا خجالت

میکشم..تا پامو گذاشتم داخل تنها چیزی که جلب توجه میکرد دخترایی بودن

که یا مست بودن یا اگه لباس نمیپوشیدن سنگین تر بودن..ماتو هامونو تحویل



دادیم و رفتیم به سمت یکی از میزا... مارالم معلوم بود مته من از این جو زیاد خوشش نمیاد... نشستیم و من و مارال جفته همدیگه و رامین جفته مارال و مهرداد جفته من..

مارال: وای پروا نیگا این دخترا.. خجالتم نمیکشن

+ اینا خجالت سرشون میشه اخه 😊 میگم مارال.. بین تو و رامین...؟ 🤔  
- پروا فک کنم.. 😊

+ نگوووووو که دوشش داری؟؟؟؟؟ 😊

- خب... پروا مطمئن نیستم بخدا ولی... مطمئنم که اون هیچ حسی به من نداره..

+ از کجا مطمئنی؟

- چون هیچ چیزی نمیگه

+ مگه تو گفتی که اون بگه؟

- نه خب ولی... بینم اصن خودت چی؟

+ مارال بخدا ما اصن جنبه با پسر بودن نداریم 😊 زرتی عاشق میشیم 😊  
محافظ شخصی:

(مهرداد)

مارال و پروا که داشتن پیچ پیچ میکردن و خداروشکر اون چهارتا هم هنوز پیدا شون نشده بود خداروشکر... رومو برگردوندم که با رامین حرف بزنم ولی.. توفکر بود.. از همون وقتی که دیدمش توی خودش بود...

+ چیشده پسر؟ چرا تو خودتی؟

-داداش خوب نیستم

+چرا رامین اتفاقی افتاده؟

-بریم بیرون حرف بزنیسم؟ میتروسم بشنون دخترا..

+نه بابا.. صدا بلنده نمیشنون..

-داداش فک کنم مارل و.. ☹️

+دقیقا همون حسی رو که من دارم

-جدا؟؟؟☹️

+اره.. اصن نمیدونم چرا مارو که اینقد بی جنبه ایم و فرستادن واسه

ماموریت.. هنو دو ماهم نشده عاشق شدیم... حالا این به کنار اینکه یطرفس

اذیتم میکنه..

داشتیم حرف میزدیم که اون چهارتام پیدا شون شد... ای خدایا اچه کی

ححوصله ی این انا ادامس و داره

انا: وای سلام مهرداد جونم ☺️

+سلام ☺️

بقیه هم سلام علیک کردن و نشستیم... از نگاه های هرز مازیار به پروا حالم

بهم میخورد و عصبی میشدم... عصبانیت و کاملاً میشد از قیافه ی من و

رامین تشخیص داد... این انا هم که مته مف چسبیده بود به... واقعا که اینا

خجالت سرشون نمیشه... منم بخاطر ماموریت مهمون مجبور بودم باهاش

کنار پیام...

انا: مهرداد

+بله؟

انا: بلند شو بریم بر\*ق\*صیم لطفایاااا

همین جمله ی این کافی بود تا هومن و مازیار و مانیا هم به مارال و پروا و رامین بگن... لامپا خاموش شدن و همه دونفری ریختن وسط.... ا  
محافظ شخصی:

(پروا)

همه رفتن وسط.. البته با اونایی که دلشون نمیخواست.. شایدم میخواست [منم  
با مازیاری رفتم که بوی دهنش حالم و بهم میزد چون مته خر مشروب خورده  
بود 😊😊 دستشو روی کمرم تکون میداد و نگاهشو روی بدنم میچرخوند...  
-تو فوق العاده ای پروا.. دیوونم میکنی

+مرسی

میخواست سرشو توی گردنم فرو کنه که خداروشکر اهنگ تموم شد... با عجله  
ازش دور شدم و رفتم سر میز... همون موقع بقیه هم اومدن... عصبانیت تو  
صورت مهرداد پیداااااد میکرد... بالاخره اون مهمونیه مزخرفم تموم شد و ما  
رفتیم.. وقتی از در اومدم بیرون انگار تازه اکسیژن به ریه هام رسید... یه نفس  
عمیق کشیدم که مارال گفت..

-یکی ندونه فک میکنه اونجا با طناب بسته بودنت 😊

+هرهره 😊

-ایش... ولی خدایی خیلی مزخرف بود... ینی چی اخه که یه جفت بیکار  
میریزین وسط و میر\*ق\*صن 😊

+دقیقا 😊 شما پسرا چتونه؟ کشتیاتون غرق شده یا چون از پیش مانیا و انا

او مدین ناراحتین؟ 😊

رامین: نه بابا اتفاقا چون پیش اونا بودیم ناراحتیم

مهرداد: عخی...

میخواستیم بریم هتل که من گفتم..

+هوف بابا خف بریم یه پارکی جایی.. خب ینی چی همش خونه اینا بدم

هتل... باز خونه اینا بدم هتل.. خسته شدیم خو

مارال: اره خوراس میگه..

ایقد گفتیم تا راضی شدن بریم شهر بازی 😊😊 چون جون 😊

محافظ شخصی:

(مهرداد)

خیلی خسته بودم ولی مگه میشه روی پروا روزمین انداخت...؟

الان داریم میریم شهر بازی 📍

+ پروا؟

- جونم؟؟

+ نمیترسی؟

- نووووچ 😊

+ امیدوارم 😊

رسیدیم شهر بازی... تقریباً همیشه گفت ده برابر شهر بازی تهران بود. و جالب بود که تا ۷ صبح وسیله هاش روشن... مارال و رامین که خسته شده بودن و نشسته بودن ولی این دختر هنوز خسته نشده بود. یا خدا! 😊

-||| چرا نشستی مهرداد؟؟؟؟؟ 😊

+ بخدا خسته شدم پروا.. عزیزم بیا یه ده مین بشین بعد دوباره میریم..  
با سرتقی تمام نشست و با اخم روشوب گردوند..

+ پروا قهر نکن دیگه

-ولم کن.

دستشو گرفتم و انداختمش توی ب\*غ\*لم

-||| خانومی میرمت الان دوباره. بخدا پاهام درد میکنه..

با چشمای درشتش که الان خیلی مظلوم شده بودن نگام کرد و گفت..

-بریم هتل 😊

+ چرا؟ ❤️ □

-او خه خسته شدی دیگه... مارال اینا که لفتن.. مام بلیم 😊 😊

+ رسیدیم ایران باز میرمت.. خب؟

-باجه 😊

پیشنوب\* و\* سیدم که اونم تندی لیموب\* و\* سید 😊 ❤️ □ بعدم تاکسی

گرفتم رفتیم سمت هتل... مارال حالش بد شد و حالت تهوع داشت

و اسه همین بار امین رفتن.. فقط شیطونک من بود که تقریباً نصف

بیشتر وسیله هارو سوار شد 😊 رسیدیم هتل و داشتیم میرفتیم

اتاقمون... ای خدااا ایشالا که عشقم یه طرفه نیست 😊)محموله رو ده روز دیگه  
دستگیر میکردیم..ینی فقط ده روز دیگه پیش پروامم؟ با صدایه پروا از فکر  
اومدم بیرون..

- ااا د بیا داخل دیگه

+ بیخشید یادم رفت

اون لباساشو توی اتاق عوض کرد و منم توی پذیرایی..وقتی اومد بیرون یه  
تاپ و شلوار قرمز پوشیده بود و موهاش و باز گذاشته بود..ارایششم پاک کرده  
بود..منم که فقط یه شلوارک پوشیدم 😊😊

- ااا اقاهاه پ چلال \*خ\*تی؟

+ خانومه مگه غربیه اینجا هست؟ ☹️

- اومم نوچ 😊

بعدم خودشو پرت کرد روی تخت...

- خیلی لالام میاااد

+ اوهوم منم

- چرا نیمیای پ؟ ☹️

+ کجا بیام؟

- بیا منو ب\*غ\*ل کن بخوابیم دیگه..

اینو گفت و محکم کوبوند روی دهن خودش 😊😊

- ینی میگم بیا بگیر بخواب دیگه 😊

حواسش نبود چی گفت و الان با یه ترس خواصی داشت نگام میکرد 😊

محافظ شخصی:

(پروا)

واای خدااا من چی گفتم؟ 🤪🤪🤪 پروا ینی خاااا تو سره عقب موندت کن

که دو ديقه نمیتونی جلو دهننتو بگیری 😊 ووووی خدا ابروم رفت.. حالا

چجووور جمش کنم؟؟؟

- چیه دختر؟؟ چرا اینقد ترسیدی؟

سرمو انداختم پایین که او مد نشست پیشم و خیلی ناگهانی و ریز منو کشید تو

ب\*غ\*لش و فهقه زد.. گفت..

-قربونه خجالت کشیدنت برم من 😊

جاانم؟؟؟؟؟ ویدئو چک لطفاسا.. این الان با من بود؟؟؟ خجالتم بیشتر شد و

سرمو بیشتر توی سینش فرو کردم و با صدای ارومی گفتم..

+ اااا زهرمار مهرداد خجالت میکشم خووو

- عزیز دلم نمیخواه خجالت بکشی.. چیزی نگفتی که.. خب لابد عادت کردی

به اینجا (منظورش ب\*غ\*لش بود) یکی زدم تو سرشو گفتم..

+ ایش اصن دلم خواست بگم.. اصنم خجالت نمیکشم

دیه 😊😊😊😊😊 (اصولا یا خجالت نمیکشم یا اگه بکشم فووووقش پنج

دقیقس 😊)

- خجالتت همینقد بود دختر؟ 😊

+ اره دیگه. کم بود مگه؟ 🤔

- نه نه عالی بود 😊

ایشی گفتتم و میخواستم رومو بکنم اونور (با اینکه دلم ننیخواست) که

گفت

-||| پ نیای ب\*غ\*لم؟

+بیا. دیدی کرم | خودته 😊 چون التماس کردی میام 😊

رفتم ب\*غ\*لمش و بعده یکم فکر کردن تندى لالام برد 😊😊😊

محافظ شخصی:

(مهرداد)

با شیدن صدای زنگ گوشیم چشامو باز کردم..یه نگاه به پروا انداختم که تو  
ب\*غ\*لم خودشو جمع کرده بود..برای اینکه بیدار نشه سریع گوشو برداشتم  
که دیدم مازیاره...قطعش کردم و اس داد که..

+مازیار جان پروا خوابه نمیتونم صحبت کنم..جانم؟

-باشه مهرداد خان..تماس گرفتم که بگم محموله ای رو که میخواستیم بدیم  
به شما امشب رسیده...ینی جدا از اون موادی که برای خودمون بود...زیاد  
نمیتونیم نگاهشون داریم چون ممکنه دستگیرمون کنن...و فردا شبم بخاطر  
اینکه رئیسمون قراره با محموله ی شما بیاد اینجا به افتخارش یه مهمونی  
گرفتیم..که خوشحال میشم با مارال و پروا و رامین تشریف بیارید..مزاحم  
نمیشم..خدانگهدار...

+ولی قرار ما این نبود مازیار

-میدونم داداش ولی بخدا پیش اومد دیگه..شرمنده

+اوکی



ااااا پسره ی یه وری معلوم نیست چه نقشه ی سر هم کرده... اگه پس فردا مهمونی باشه احتمالا سه روز دیگه باید برگردیم ایران و این ینی رفتن پروا 😊 ای خدا من چطور میتونم این دختر و فراموش کنم... چطووووور میتونم؟

دیگه اشکام میخواست بریزه که پروا توی ب\*غ\*لم تکونی خورد و گفت..  
-مهرداد؟

+جونم؟

-چرا ایقدر زود بیدار شدی؟

+هیچی عزیزم مازیار اس داد

چشماشو باز کرد و گفت..

-چرا؟ چی گفت؟

+هیچی قربونت برم بگیر بخواب

-چرا پکری؟ بگو چی گفت خب؟

+گفت محموله فردا میرسه و پس فردا مهمونیه دوباره... با این حال سه روز

دیگه باید برگردیم ایران..

به محض اینکه حرفم تموم شد یه قطره اشک از چشاش چکید... ینی اونم منو

دوست داره؟ ای خدا ینی میشه؟ سرشو به سینم فشار دادم و گفتم..

+هییس گریه نکن بینم دختر... من همیشه پیشتم همیشه

محافظ شخصی:

(پروا)

اشکام میریختن و انگار قصد تموم شدنم نداشتن 😊... صد درصد بخاطر اینه که بعده سه روز دیگه عشقمو نمیبینم.. اره عشقمو.. الان دیگه مطمئن بودم عاشقه مهرداد شدم.. گفتم همیشه پیشتم ولی میدونم که منظورش زمانیه که پلیسا میریزن تا باند و دست گیر کنن.. فک میکنه اشکایه من بخاطر اینه که میترسم از سه روز دیگه ولی... هنوز تو ب\*غ\*لش بودم ولی اشکام بند اومده بودن خداروشکر ☺ که صدای در اومد.. و هر دومون بلند شدیم.. از چشمی نگاه کردم و دیدم رامین و مارالن.. مهرداد تیشرتشو پوشید و منم شنل و شالم و پوشیدم..

مارال: پروا!!!!!!... پروا بیای!!!!

+ چته وحشی یواش 😊

رامین: سلام پروا 😊

+ سلام خ...

میخواستم بقیه ی حرفمو بزنم که مارال کشیدم تو اتاق و در و بست...

مارال: پروا!!!! اگه بهت بگم چی شده باورت نمیشه 😊😊😊

+ خب بگو چی شده دیگه کشتی منو ☹ □

- رااامین

+ چش شده؟؟؟ مرده؟؟؟

- ااا نه دیوونه خدا نکنه... بهم در خواست ازدواج داد پروا باورت

میشه 😊😊😊

+ موبالک باشه ☹️ □ ♥️ □ ولی دختر خجالت بکش ابرومونو

بردی... این ندید بدید بازیا چیه 😊

- حالا مثلا خودت خیلی دیدی؟؟؟ با اون شوهره خجالتیو ترسوت 😊

+ وای چرا؟

- خب میترسه بهت پیشنهاد بده.. رامینم داره به اون میگهگ. بلکه یه تکونی

بهبش بده بیاد تورو بگیره 😊

+ زهرمار دختره ی عوضی 😊 😊

محافظ شخصی:

- اییش 😊 پروا ترشیدی رفت...

و یلحظه دلم گرفت.. نه برای اینکه رفیقم به عشقش رسیده بود نه.. فقط برای

اینکه عشقه اون دو طرفه بوده ولی من..

+ زهرمار.. بزا بیاد خاستگاریت بعد به من بگو ترشیده 😊

- میان فقط بزار برگردیم ایرااا.. نینی لحظه شماری میکنم برگردیم 😊

تو لحظه شماری میکنی برگردیم که به عشقت برسی.. من دعا دعا میکنم

نرسیم که از عشقم جدا نشم

+ افرین لحظه شماری کن 😊

- د بیا گمشو آماده شو..

+ آماده چرا؟ 😊

- عنتر خانونه خنگ... میخوایم بریم بازار لباس بخریم..

+ با اونا؟؟؟؟؟؟

-نه خداروشکر😊

یه شلوار نود سانتی مشکل و یه پیرهن استین بلند کتی که تا پایین تافم بود.. پستیژ مشکیمم زدم و با کفشای قرمز نود سانتیم تیمم کامل شد😊 یه رژ قرمز زدم و خط چشم... مارالم که ارایش نکرده بود تا منو دید اونم ارایش کرد😊 حسوده بی ریخت😊 آماده شدیم و رفتیم بیرون... مهردادم تیپ مشکی زده بود.. مارو که دیدن بلند شدن که بریم... دوباره رفتیم همون پاساژه چون جای دیگه رو بلد نبودیم... سعی میکردم این چند روز که کنار مهردادم و فقط بخندم ☹️♥️☐

مهرداد: پروا پیاده شو دیگه عزیزم

+ اها ببخشید... اوادم.

هر چهارتایی با هم رفتیم... اول هنوز نیم ساعت نگذشته بود که چشم مارال خانوم و یه لباسه گرفت (عکسشو میزارم بینید حوصله توصیف ندارم)😊

مارال: پروواا اون لباسه قشنگه؟😊

+اره ماری فوق العادس

مارال: پس همینو میخوام😊

رفت لباسه رو گرفت و رفت که پرو کنه.

مارال: پروا بیا بین قشنگه..

واای بیچه ها خیلی قشنگ شده بود.. دوسته به خوشگلی من نمیره ولی

خیلی خوشگل شده بود ☹️♥️☐😊

+ فردا شب کار دست خودت ندییی صلوات😊

-زهرمار عشقم😊 برو بگو رامین بیاد نیگا کنه🙄

نچ نچ نچ دختره ی ورپریده 😊

+رامین برو ببین بهش میاد یا نه...

ایش رفتم بیرون پیشه مهرداد که به زمین خیره شده بود..

+چپشده اقاهاه؟ نکنه عاشق شدی؟

-درسته

+یع یعنی چ چی؟

-ینی عاشق شدم (اینو گفت و زل زد به چشم)

محافظ شخصی:

(پروا)

-ینی عاشق شدم (اینو گفت و زل زد به چشم)

ینی عاشقه؟ مهرداد من عاشقه؟ و من چقد خرم که فک میکردم شاید اونم

عاشقه من باشه...

+او هوم. ایشالا بهش برسی.

خواست یه چیزی بگه که مارال و رامین او مدن

مارال: تو هنو چیزی انتخاب نکردی؟

+نه هنوز

بازم شروع کردیم به گشتن دلم میخواست لباسم خیلی قشنگ باشه.. راستش

دلم میخواست برای مهرداد خوشگل باشم ولی... اون که این چیز رو

نمیپینه 😊 داشتم با خودم حرف میزدم که یه لباس و از پشت ویتترین

دیدم..قشنگ بود واقعا قشنگ بود..صورتی کمرنگ یا شایدم گلبه ای بود...دست مارال و کشیدم و با خودم بردمش..

مارال: کدووومه؟؟

+اوناهاش اون ☺

مارال:قشنگه ولی مال من قشنگ تره ☺

+زهرمار..با اون لباسه زشتت ☺

مهردادم اومد داخل ولی رامین بیرون موند...سایز من و آورد و رفتم که

پوشمش ☺ و اای از اون لباس قبلی خیلی بهتر بود ☺

مارال: هوی نمیزاری ما بینیمت؟

+از بس دل رحمم دلم نییاد از دیدنه همچین پرنسی محرومت کنم.. ☺

و درو باز کردم و مارال خانوم سرشو کرد تو..

مارال-عخسی چه اوجمله..ولی بازم میگم مال من قشنگ تره ☺

+خفه شو گمشو بیرون ☺

میخواستم درش بیارم که باز درو زدن..

+مارال برو گمشو دیگه دارم درش میادم

مهرداد: منم پروا

درو باز کردم و اونم مته مارال سرشو کرد تو.

-خیلی قشنگه..فوق العاده شدی دختر

+جدا؟ میسی

یه لبخند ملیح زد و رفت بیرون.ایش پسره ی اسکل من به این خوشگلی

رو ندیده رفته عاشقه یه عنتر دیگه شده...اصن واسه چی اومد منو بینه

هانن؟؟؟ مگه خودش عشق نداره.. پسره ی به وری... درسته دوش دارم ولی  
تا فحش ندم بهش خالی نمیشم 😊

لباسمو در اوردم و رفتم بیرون.. اون داشت با تلفن حرف میزد.. حتما  
عشقه 😊 حساب کردم و رفتم بیرون... رفته بود اونطرف تر رامین و دستشو  
گرفته بود جلوی دهنشو حرف میزد 😊 هعی خدا عاشقمون نکردی نکردی  
حالام عاشقه یکی کردی که خودش عاشقه... رامین رفت صدش زد و اونم  
قطع کرد و اومد... به نگاه بی تفاوت بهش انداختم و کنار مارال شروع به راه  
رفتن کردم... رفتم توی به مغازه که مهرداد و رامین کت شلوار بخرن... رامین  
ابی پررنگ خرید که به لباس مارال شبیه باشه مهرداد کت شلوار و پیرهن  
مشکی خرید... فقط کفش مونده بود... که مارال سفید و من گلپهی  
خریدیم... مهرداد مشکی و رامینم ابی خیلی پررنگ... هووووف کمرون در  
اومد... رفتم فست فود تا به چیزی بخوریم...  
محافظ شخصی:

(پروا)

مهرداد: پروا تو چی میخوری؟

+هیچی مهرداد من میل ندارم

مهرداد: پروا از صب چیزی نخوردی ینی چی میل ندارم

+نمیدونم ولی سیرم

مهرداد: حالا به چیزی سفارش بده هر چقد تونستی بخور

+میل ندارم. گشتم نیست. نمیخووووورم (اینو با داد گفتم)

اینو گفتم و از سر میز بلند شدم و رفتم تو خیابون... ای خداااا اخه واسه چی  
اینقد نگرانه منه وقتی عاشقه یکی دیگس ها؟؟؟؟ ناراحتم که سرش داد زدم  
ولی بنظر من این کاراش خیلی مسخره بودن... هه به جوری رفتار میکرد که  
فک میکردم دوسم داره 😊

مارال: پروا؟ پروا چته اجی؟

مارال و که دیدم بی اختیار رفتم ب\*غ\*لش و هق هقم بلند شد..

مارال: چی شده قربونت برم واسه چی داری گریه میکنی؟

+ب بیا بب ریم اون جا بشی نیم تا بگ م (و به صندلی که کمی اونطرف تر  
بود اشاره کردم)

-باشه قربونت برم باشه تو فقط گریه نکن..

-خب بگو ببینم چی باعث شده اجیه شیطونه من اینجوری اشک  
بریزه (خودشم اشکش درومده بود)

+اجی مهردادم عاشقه.. میفهمی؟؟؟ عشقم عاشقه یکی دیگس (همه ی حرفام  
و با گریه میگفتم)

-چی؟؟ چی میگی تو پروا مگه میشه؟ عاشقه کیه؟ کی همیچین چیزیه بهت  
گفته؟

+امروز وقتی تو توی پروا بودی.. رفتم بیرون مغازه پیشش که دیدم گرفتس.. منم  
به شوخی گفتم چیه نکنه عاشق شدی؟ که گفت اره عاشق شدم.. (اینو گفتم و  
گریم شدید تر شد)

مارال چشماشو بسته بود و چیزی نمیگفت.. حتی مارالم باورش شده که  
مهردادم عاشقه..



+مارال؟

-جونم اجی

+امروز جلوی مغازه.. دیدی داشت پیچ پیچ میکرد؟ مارال مطمئنم خودش

بود 😊

مارال چرا من فکر کردم عاشقمه اخه... منو گرفت تو ب\*غ\*لش و گفت ...

-هییس دختر اروم باش.. تو که اینقد ظعیف نبودی.. والا منم فکر میکردم

عاشقت شده دیگه تو باید چه فکری میکردی..

محافظ شخصی:

(مهرداد)

من فقط نگرانش بودم همین.. واسه چی همچین رفتاری کرد اخه؟ وقتی بلند

شد بره میخواستم برم دنبالش که رامین نداشت و گفت بزار یکم تنها باشه... و

یکن بعدش مارال رفت دنبالش...

-داداش تو پاساژ با کی داشتی حرف میزدی؟

+با این انای ه\*ر\*ز\*ه

-انا؟ چرا؟ چی میگفت؟

+چمیدونم باو زنگ زده بود که اره من عاشقت شدم و حاضریم از مازیار جدا

شم و بخاطرت همه کار میکنم

-واای وای چقد این زن پرروعه

+دقیقا..داداش راستش توی پاساژ پروا به شوخی بهم گفت چیه نکنه عاشق شدی؟ بهش گفتم اره عاشق شدم..بقران میخواستم بهش بگم عاشقه تو شدم که شماها اومدین بیرون..

-خب الان پرو بگو

+نه داداش الان اصلا موقعیت خوبی نیست..بلند شو بریم بیرون تو خیابون که نبودن..یخورده نگاهم و چرخوندم که دیدمشون..روی اولین نیمکت توی پارک نشسته بودن.

+پروا

خیلی بی تفاوت بلند شد و نگاهم کرد ولی یخ کردم..از نگاهه سردش..

+پروا تو چته؟

-به من دست نزن

شکه شده بودم..این پروا اس؟ این پروایه منه؟

مارال:خب دیگه بچه ها بهتره برگردیم هتل

رامین:اره..

و سریع سوار ماشین شدن..رامین میدونست حالم خوب نیست واسه همین

خودش نشست پشت فرمون...

بدونه اینکه حتی یه کلمه حرف بزنه رفت توی اتاق...

محافظ شخصی:

(مهرداد)

لباساشو عوض کرد و اومد بیرون.. بعدم رفت توی اسپزخونه... اخه پروا چرا اینجوری شده؟

+ پروا تو چت شده؟

-هیچی.. مگه باید چیزیم بشه؟

+ اخه رفتارات..

-عادین.. برو لباساتو عوض کن میخوام بخوابم

منو باش فکر میکردم عاشقمه 😊 رفتم توی اتاق و لباسامو عوض کردم... بعدم

یه پتو برداشتم و روی کاناپه ی توی اتاق خوابیدم.. چشمم بسته بود ولی

حضورشو حس میکردم که اومد توی اتاق و رفت بیرون... ای خدا اخه برای

پی بهو از این رو به اون رو شد... با هزارتا فکر و خیال بالاخره خوابم برد.....

\*\*\*\*\*

(پروا) ناراحتیو از توی چشاش میخوندم ولی حقتش بود پسره ی بیریخت منو

به بازی گرفته اونوقت دلش میخواد براش هرهر بخندم و برم ب\*غ\*لش... ولی

با این منگلم چیکار کنم که هنوز برای اون میتپه 😊 هعی اینقد زیر پتو گریه

کردم که نفهمیدم کی خوابم برد...

کم کم چشممو باز کردم که دیدم مهرداد اون گوشه ی تخت خودشو جمع

کرده و خوابیده.. ای جونم عزیزدلم نگا کن چجوری خوابیده 😊 رفتم و خیلی

اروم کشیدمش اوطرف تر و پتومو انداختم روش... نمیدونم چرا ولی اشکام

شروع به ریختن کردن.. نمیتونستم نگاهمو ازش بردارم... هنوز ساعت ۲ بود و

ما ساعت ۷ باید میرفتیم برای مهمونیه کوفتیشون.. بلند شدمو لباسامو

پوشیدم... داشتم خفه میشدم.. نیاز به هوای ازاد داشتم شدید

محافظ شخصی:

(مهرداد)

کم کم چشامو باز کردم که دیدم روی تختم سریع بلند شدم که یادم اومد  
دیشب بخاطر کمر دردم برگشتم روی تخت ولی اون گوشش خوابیده  
بودم...نگاهمو دور تا دور خونه چرخوندم ولی پروا رو ندیدم....اشپزخونه  
اتاق حمام دسشویی نبود...بهش زنگ زدم..  
-شماره ی مشترک مورد نظر خاموش مییاشد...  
لباسامو عوض کردم و سریع رفتم اتاق رامین اینا ولی اونجا هم نبود..حالا سه  
نفری تو اتاق ما نشسته بودیم و مارالم همش گریه میکرد..  
+بچه ها من برم پایین و بگردم...در و باز کردم که برم بیرون که دیدم پروا دم  
در...

+پروا کجا یودی؟؟؟ها؟؟؟

-رفتم همین پارک رو به رو

+چرا به من نگفتی ببرمت؟

-چون دلم میخواست تنهایی برم

بی اختیار کشیدمش توی ب\*غ\*لم و اروم گفتم...

+اگه این رفتارات بخاطر اون حرفیه که اونروز جلوی مغازه بهت زدم باید بگم

فقط شوخی بود...همین

سریع از ب\*غ\*لم درومد و یا تعجب زل دد توی چشم و بلند گفت..

-شووووووووخی بوووود؟؟؟؟

+اره بخدا..فقط یه شوخی بود

-که شوخی بود 😊

+اره..والا نمیدونستم در این حد عاشقمی که انقدر ناراحت میشی 😊

-زهرمار...اصنم ناراحت نشدم...اصن برو عاشقه هر خری که میخوای بشو 😊

+|||| که برم عاشق شم اره؟

-بمنچه اصنم

رامین و مارال که او مدن پیشمون و گفتن..

رامین:خدا شفاتوت بده ایشالا..

مارال:خب همو دوست دارید د بنالید دیگه این مسخره بازیا چیه..الکی منو

اقامونو نگران کردید 😊

بعدم دست رامین و گرفت و با خنده رفتن بیرون..

محافظ شخصی:

(پروا)

پسره ی عقب مونده ی غضمیت...درومده میگه شوخی کردم...اخه به اینم

میگن شوخی پسوه ی منگل...حیفه این همه اشک نازنینم که بخاطر شوخیه

خرکیه این اورانگوتان ریختم...هم بخاطر اینکخ اینهمه الکی گریه کردم

ناراحت بودم هم تو ب\*ا\*س\*نه مبارکم عروسی بود که مهرداد عاشق هیچ

عنتره دیگه ای نیست 😊😊😊 فکر کردنام که تموم شد یه نگا بهش انداختم که

مته بز زل زده بود به من...

+هان؟ چیه؟ چته؟

بجا اینکه جوابمو بده یه لبخنده خرکی زد و بازم زل زد هم...

+ چته؟ منگلی؟

- ینی خاک تو سرت که یکم احساسات نداری

+ تو داشته باش کافیه

+ مهلداد ژونی؟

- باز چی میخوای؟

+ بیا بریم بیرون 😊

- کجا بریم؟ 😊

+ بریم پارک 😊؟

- همین الان پارک بودی که

+ اییش نمیخوام اصن

- بزا لباس بپوشم بریم.....

یه تاکسی گرفتیم و گفتیم مارو ببره یه پارکه خوشگل 😊، تو کشوره غریب گم و

گور نشیم صلوات 😊

میخواستیم قدم بزنینم 😊 دستمو گرفت و هی طول و عرض پارک و متر

میکردیم... جونه شما صحنه عاشقونه بود ش—دید ولی خندم گرفته بود

بد جور... احساس میکردم متریم (متر) 😊 اینقد رفته بودیم که رسیده بودم به

یه جای خلوت... یا امام زاده بیژن یوقت یکی نیاد بکشتمون 😊 یهو مهرداد منو

رو بروی خودش برگردوند و زل زد به چشم...

- پروا

+ جونم 😊

-میخواهم یه چیزی بهت بگم که خیلی با خودم کلنجار رفتم ولی گفتنش  
سخته

محافظ شخصی:

(پروا)

+د بگو دیگه جون به ل\*ب\*م کردی

-دوست دارم.. پروا خیلی دوست دارم.. شدی همه ی زندگیم... بگو. بگو که  
توام دوسم داری

شکه شده بودم.. دهنم از تعجب باز مونده بود و فقط نگاهش

میکردم... یعنی.. یعنی مهرداد منو دوست داره؟؟؟ یعنی حسم یه طرفه نبوده؟  
- پروا چرا چیزی نمیگی؟ نکنه..

+دوست دارم.. منم دوست دارم مهرداد..

این اشکام که هی زرت و زرت میریزن... منو کشید توی بفلش و توی گوشم  
زمزمه های عاشقونه میکرد....

ای خدا!!!! شکر ت ایش.. خاک تو سرت مهرداد ینی میمردی اینو زودتر به من

بگی 😊 از ب\*غ\*لش اومدم بیرون و به چشاش نگاه کردم که بال\*ب\*ا\*ش  
خفم کرد... ل\*ب\*م تو تند تند میخورد و منم همراهیش میکردم.. نفس کم آورده  
بودیم که از هم جدا شدیم.. هر دومون نفس نفس میزدیم ولی من از خجالت

داشتم میمردم 😊

-الان خجالت کشیدی یعنی؟ 😊

+اوهوم 😊

-الهی قربونت برم من کسی که از عشقش خجالت نمیکشه 😊

ایش چه زودم پسر خاله شد 😊

+مهرداد ساعت پنجه دیگه باید برگردیم..

-باشه عزیزم بریم..

باز یه تاکسی گرفتیمو رفتیم هتل...

ساعت شیش و نیم باید اونجا میبودیم...تا رسیدیم هتل لباسامونو

عوض، کردیم که مارال و رامینم اومدن....

محافظ شخصی:

(پروا)

ایندفعه بعده سلام و علیک و احوال پرسى من دست مارال و کشیدم بردم تو

اتاق 😊

-ها؟ چی شده شنگولی؟ امروز صب که با یه من غسل نمیشد خوردت 😊

+گفت 😊

-کی گفت؟ چی گفت؟

+||| مهرداد گفت دیگه

-خب چسی گفت؟؟.

+گف منو میدوسه 😊😂

-خب اینو که خودمم میدونستم..الان تو چرا اینقد ذوق کردی؟ 😊 □



+اخه اسکل دو سه روز پیش که رامین بهت گفت دوست داره که منو سرویس کردی اینقد رامین دوسم داره رامین دوسم داره میکریدی الان برا من ادم شدی 😊

-ایش اون من بودم این تویی... فرق داریم با هم میفهمی؟ 😊

+زر نزن بیا اماده شیم...

-میگم پروا. خدایی با هم عروسی بگیریم؟ 😊

+باید با اقامون مشورت کنم 😊

-برو گمشو بابا 😊

بعده کلی کل کل بالاخره تصمیم گرفتیم هر کی خودشو ارایش کنه... خط چشم مشکی کشیدم که چشم و صدبرابر زیبا کرد... بعد کرم و رژ گونه زدم. کلا عادتمه اول چشممو درست میکنم بعد کرم میزنم 😊 رژ گونه ی قهوه ای و یه رژ صورتی کمرنگ. اومسم یه لنز بین ابی و سبزم زدم... عااولی شدم. 😊 موهامو هم اتو کشیدم و ل\*خ\*ت ریختم دورم.. مارالم اماده شده بود... اونم خوشگل شده بود ولی اون موهاشو فر کرده بود... لباسامونو با کمک هم پوشیدیم و رفتیم توی پذیرایی که پسرا با دیدن ما بلند شدن.. واقعا از اون مهمونی خیلی خوشگل تر شده بودیم... رامین محو مارال بود و مهرداد محو خانونه خوجملش 😊 هنوز پایونشو نبسته بود.. رفتم جلو و ازش گرفتمش.. مارالم رفت از اتاق کراوات رامینو بیاره که اونم رفت پشت سرش 😊 به بهونه ی کراوات رفتن فک کردن مان عر عر 😊

+خب اقایی بده بیندم برات 😊

-پروا!!!!

+جونم 🤔

-خیلی خوشگل شدی دختر خیلی

+میسی اقای شوام خلی خوشتیپ شدی 😊🤔😊

ازش گرفتم و واسش بستمش خواستم ازش دور شم ک منو کشید تو  
ب\*غ\*لش...

+من دلم نمیخواد تو دیگه به انا نزدیک شی مهرداد 😊

-سعی خودمو میکنم ولی امروز دیگه روز اخره قربونت برم... فردا دیگه بر  
میگردیم ایران

+بعد چطوری همو ببینیم؟ 😊

-||| خانوم ناراحت نباش دیگه هرروز میام میبینمت تا با خونوادم حرف  
بزنم عزیزدلم

میخواستم جوابشو بدم که اون دوتا مزاحم او مدن بیرون 😊  
محافظ شخصی:

(پروا)

مارال: اهم اهم حالا این کارا باشه واسه شب 😊

+||| شما دوتا سه ساعته چپیدین اون تو به بهان ی کراوات فک کردی ما عر

عریم؟ لااقل ما نرفتیم یه جا در و ببندیم... رزتم خراب شده

خانومی 😊 (این تیکشو چاخان کردم) دووید رفت روبرو ایینه و وقتی دید بنده

چاخان کردم او مد که بیاد برام که رامین گرفتش..

مارال: دختره ی بی حیا حالا من واسه تو دارم 😊😊

+ایش دختره ی وحشی 😊 بریم اقامون 😊

بعدم بازوی مهرداد و گرفتم و به سمت بیرون هدایتش کردم...

مارال: ایش بریم رامینم 📍

خندیدیم و از خونه زدیم بیرون.... اینبار مهمونی توی یه خونه باغ دیگه

بود.... خیلی قشنگ بود خیلی 😊

پیاده شدیم و تشریفه مبارکمونو بردیم داخل....

ینی حاضرم قسم بخورم تا رفتیم نشستیم هنوز یه دقیقه نگذشته بود

چهارتاشون اومدن 😊) اخه بگو خواهر من برادر من اینهمه مهمون اینجاس چه

گیری دادی به من... اومدم نشستن و سلام کردیم.. 😊

مازیار: مهرداد. رامین فردا ساعت ۶ محموله میرسه و توی یه کارخونه متروکه

که ادرسشو فردا بهت میدم تحویلتون میدیم و پول و میگیرم

مهرداد: اوکی مازیار جان

رامین: فهمیدیم.. حله..

اینطور که مهرداد گفته بود مانا و انا نقشی توی این کارا نداشتن و اونارو

دستگیر نمیکردن 😊)

مازیار رفته بود و فقط مانا انا و هومن اینجا بودن... انا مهرداد و بلند کرد با هم

رفتن وسط... مانا با رامین رفت و هومنم با مارال... خداروشکر مازیار

نبود 😊) انا رو میدیدم که چه عشوه ای میریخت تو ب\*غ\*ل مهرداد و هی

خودشو میمالوند به مهرداد... مهرداد با یه لبخند داشت میر\*ق\*صید... پسره

ی غضمت همینجور به اطرافم خیره شده بودم که با چیزی که میدیدم شکه

شدم...

محافظ شخصی:

(پروا)

به به چشمم روشن اقا مهرداد دارن هرهر با انا خانوم میخندن... بااااااا اقا مهرداد نشونت میدم... دنباله ینفر بودم که برم باهاش بر\*ق\*صم که یه دست جلوم دراز شد...

+خانوم افتخار میدی؟

یه نیگا به سر تا پاش انداختم. به نظر ادم خوبی بود... نگاه عصبانیه مهرداد و دیدم اما با لبخند دستمو توی دست همین اقاهه گذاشتم 😊 نوووشه جونت مهرداد 😊

مام رفتیم وسط و خیلی ریز خودمونو تگون میدادم.. اخه به اینم میگن ر\*ق\*ص خدایی 😊

-میشه اسمتونو بیرسم؟

+پروا هستم.. پروا رادمش

-خوشوقتم بانو.. ارتین رضایی هستم

+منم خوشوقتم 😊 □ (یه لبخنده خو جلم زدم مهرداد جون بیشتر حرص

بخوره) 😊

-شما واقعا زیبایی پروا جان.. تعجب کردم که چرا بانویی به زیبایی شما تنها نشسته..

اووووه این چقد لفظ قلم میحرفه 😊

+خیلی ممنون لطف دارید 🙏

اهنگ تموم شدو منم خیلی خانومانه داشتم میرفتم بشینم که بازوم کشیده شد... برگشتم دید مهرداد 😊

+ چته؟ دستم درد گرفت

- اون مرتیکه ی یه وری کی بود پروا؟ 😊

+ کجاش یه وری بود؟ 😊

- پروا واسه من بلبل زبونی نکن... اون مرده کی بود باهاش ر\*ق\* صیدی؟؟؟؟  
+ ارتین بود

- با اجازه ی کی بلند شدی رفتی باهاش ر\*ق\* صیدی؟؟هاااان؟؟

+ اولاً اینقد داد نزن بعدشم به اجازه ی خودم رفتم مگه وقتی تو با انا رفتی از

من اجازه گرفتی؟؟؟ یا نکنه انتظار داشتی عینه اسکلا بشینم تا شما قهقهه

زدناتون با انا خانوم تموم شه بعد بیای به من دوست دارم دوست دارم

کنی.. الانم لازم نیست بیای بشینی پیشه من... برو پیشه انا جان بشین که از

بس با مزه ان همش شمارو میخندونن

اینارو گغتم و دستمو از دستش دراوردم و رفتم نشستم... اونم با تعجب مونده

بودو منو نگاه میکرد... اه اه پسره ی اورانگوتانه مریضه غضمیت.. فک کرده من

زبون ندارم هی را به راه به من گیر میده... خودمم عصبانی بودم خلیب... مارال

و رامین که رفته بودن پیشه یه اکیپ دیگه و اقا مهردادم که چسبیده بود به انا

یعنی انا چسبیده بود به مهرداد 😊 ایش خاک تو سرت کنن مهرداد 😊 بلند

شدمو رفتم توی باغ بیرون... خیلی قشنگ بود... نشسته بودم روی صندلی

که احساس صدای پا میاد...

محافظ شخصی:

(پروا)

یا خدا نکنه خرس قطبی کوالایی پلنگی چیزیه... همینطوری داشتم خدا خدا میکردم و با خودم حرف میزدم که صدای ارتین و شنیدم... ایـش اینم دو کلوم باهاش حرفیدی پسر خاله شد 😊

-میشه بشینم؟

+صدرصد...بفرمایید

-چرا تنهایی؟

هوف حالا من تو فکر مهردادم که الان داره چه غلطی میکنه اینم اومده

نشسته ور دل من 😊

+از فضای داخل خوشم نیاد

-اره دقیقا..هر جارو نگاه میکنی یه دختر میبینی که لباس نمپوشیدن سنگین

تر بودن

خیلی ریز یه لبخند زدم 😊

-اگه مزاحمم خجالت نکش..بگو میرم..

ا قربوونه دهنتم... الان انتظار داره من بهش بگم مزاحمی پاشو گمشو

داخل؟ 😊

+نه بابا مزاحم نیستی...

همینجوری داشت شر و ور میگفت منم با جمله های یه کلمه ای جواب

میدادم..بازم میخواست حرف بزنه که صدای مارال اومد...

مارال-پروا جان عزیزم بیا دیگه میخوایم بر گردیم هتل..

صداش یجوری بود..انگار ترسیده بود..

+من باید برم ارتین جان..از اشنایی با شما خیلی خوشحال شدم..خدانگهدار.

-همچنین عزیزم..خدانگهدار...

عزیزم و زهرمار(☺) سریع ازش دور شدم و رفتم پیشه مارال..

-خاک تو سرت کنن...این پسره کیه اومدی پیشش؟؟

+خاک تو سر عمت..من نیومدم پیش این این اومد پیشه من..

-پروا مهرداد نگران شده بود داشت دنبالت میگشت..اومد تو حیاط و

شمارو دید خیلی عصبانی شد و برگشت هتل..

+|||||چه عجب فهمید من نیستم..اصن به اون چه ربطی داره...اون بره

ب\*غ\*ل همون انا جونش بشینه...میخواست جوابمو بده که رامین صدامون

زد بریم...نشستیم تو ماشین و راهیه هتل شدیم...خدایی خیلی میترسم.نکنه

بزنه بکشتم(☺)

محافظ شخصی:

(پروا)

درو باز کردم و رفتم داخل...اروم رفتم و دیدم کسی نیست...میخواستم برم

توی اتاق که با صدای مهرداد سر جام ایستادم...

-خوش گذشت؟

+همونقدری که به تو خوش گذشت به منم خوش گذشت

-واقعا واسه خودم متاسفم

+||| اونوقت میشه بیرسم چرا؟

-واسه اینکه عاشقه ه\*ر\*ز\*ه ای مته تو شدم

واسه ی یلحظه شکه شدم...مهرداد به من گفت ه\*ر\*ز\*ه\*؟گفت متاسفم واسه

اینکه عاشق ه\*ر\*ز\*ه ای مته من شده؟من و به چشم یه ه\*ر\*ز\*ه میدید؟

+اره حق با توعه...من هرزم تو پاکی..از این به بعدم دیگه نمیخوام

ببینمت..رفتم توی اتاق سریع لباسامو جمع کردم...به اشکام اجازه نمیدادم

بریزن..منو باش عاشقه چه ادمی شدم..چمدونمو برداشتم و رفتم بیرون..رفتم

سمت در که صداشو شنیدم..

-اره..برو پیشه ارتین جونت..الان که فکر میکنم میبینم انا بیشتر به درد من

میخوره تا تو

بدونه هیچ حرفی زدم بیرون...اره همون انا بیشتر به دردت میخوره

عزیزم...نمیدونستم کجا میخوام برم ولی فقط دلم میخواست برم...ینی واقعا

تقصیر من بود؟اینکه مهرداد داشت با اون زنه میر\*ق\*صید و من فقط

میخواستم از لیج اون با ارتین بر\*ق\*صم تقصیر من بود؟اینکه ارتین اومد پیش

من نشست تقصیر من بود؟؟ینی میخواد بره با انا؟؟نفهمیدم کی اشکام شروع

به ریختن کردن..نمیدونستم کجا برم...شناسنامو نیاوردم و هتلم نمیتونستم

برم..

محافظ شخصی:

(پروا)



همینجوری بی هدف توی خیابونا میچرخیدم... بدون شناسنامه چیکار کنم  
 اخه... اینقد گریه کرده بودم مطمئنم خط چشمم پخش شده.. رفتم توی  
 دستشویی پارکی که همون نزدیکی بود....  
 صورتمو تمیز کردم و زدم بیرون... باید میوفتم هتل تا شناسناممو بردارم... یه  
 تاکسی گرفتم دوباره برای همون هتل... دو اتاق و باز کردم و اروم رفتم  
 داخل... چمدونو گذاشتم دم در تا سریع برم و پیام... روی کاناپه نشسته بود و  
 سرش بین دستاش بود... با صدای پای من سرشو بلند کرد... بدون حرف رفتم  
 توی اتاق و شناسناممو برداشتم.. برگشتم که برم توی چهارچوب در مونده  
 بود.. بدون اینکه نگاش کنم گفتم...

+برو کنار

-پروا من..

+گفتم برو کنار

-پروا بخدا..

هلس دادم کنار و رفتم سمت در.. اما قبل اینکه برم بیرون گفتم..  
 +سعی کن هیچوقت با یه \*ز\* \*ه\* حرف نزنی آقای اریافر  
 و بدون اینکه بهش محلت حرف زدن بدم رفتم بیرون... بازم اشکام شرو به  
 ریختن کردن... به سرعت از هتل زدم بیرونو یه تاکسی گرفتم برای یه هتل  
 دیگه... ای خدا من هنوزم دیوونه واو عاشقه این پسر (😊) اگه بره با انا.. اگه  
 ازدواج کنن... اگه.. اگه.. اگه... راننده با تعجب از توی ایینه بهم نگاه میکرد ولی  
 مهم نبود.. پیاده شدم و رفتم داخل.. یه اتاق گرفتم و رفتم.... چمدون و پرت  
 کردم و خودمو انداختم روی تخت و هقهقم بلند شد...

محافظ شخصی:

(پروا)

خدایا عاشقمون نکردی نکردی حلام که کردی عاشقه یه روانی  
کردی 😊 خدایا اخه مگه من چیکار کردم؟ 😊 همینجوری گریه میکردم و با  
خودم حرف میزدم که گوشیم زنگ خورد...

مارال بود.. تا خواستم حرف بزنم صدای گریش پیچید توی گوشی..  
+چیشده مارال؟؟

-تو باید بگی چیشده دختره ی ورپرده... کجا رفتی؟؟؟ هااان؟؟؟  
+ماری اجی بس کن حاله خوب نیست.. وقتی دیدمت تعریف میکنم  
-فقط بگو کجایی؟

+یه هتل دیگه.. ایران مبینمت

-ایرااان؟؟ شوخی میکنی دیگه؟ اخه فردا که روز مهمیه

+خودتوون بریید... بگیید پروا مررررد

و قطع کردم... دست خودم نبود عصبی بودم.. باز خودمو انداختم رو تخت و

اینقد گریه کردم نفهمیدم کی خوابم برد....

چشامو باز کردم و باز یادم افتاد تو چه شرایطیم... رفتم دستشویی و صورتمو

شستم... لباسمو عوض کردم و رفتم که برم بلیط بگیرم برای ایران... مطمئنم

مهرداد اینقدر درگیر کاراشه که حتی نبود منو یادشم نیست 😊

یه تاکسی گرفتم برای اژانس هواپیمایی و یه بلیط برای امروز ساعت ۳

گرفتم....

رفتم هتل و چمدونمو برداشتم.. این چند ساعت میرم تو خیابونا یکم ول میگردم...

ساعت دو بود که دیگه رفتم فرودگاه.. یکم تاخیر داشت ولی بالاخره حرکت کردیم... توی هواپیما همش یاد موقعی که میخواستیم بریم المان افتادم.. اون موقع هنوز عاشقه مهرداد نبودم..

بابا کاش منو واسه این ماموریت انتخاب نمیکردی کاش....

چون همینم نتونستم کامل انجام بدم.. انا رو که دستگیر نمیکنن. پس حتما مهردادم با انا میمونه... ایشالا که خوشبخت میشن<sup>2</sup>

محافظ شخصی:

(مهرداد)

ینی کجا رفته؟ خدایا غلط کردم. عصبانی بودم یه چیزی گفتم وگرنه عالم و عالم میدونن که پروایه من چقد پاکه.. اخه انا چی داره که من بخوام بخاطرش قید پروامو بزنم... مطمئنم دیگه ازم متنفر شده (☹) اون به کنار. من جواب آقای رادمنشو چی بدم.. منو مارال و رامین داریم میریم سر قرار. همون جایی که قراره محموله رو تحویلمون بدن.. یخورده نگران بودم چون عجیب بود همچین جای متروکه ای قرار گذاشتن...

پیاده شدیم چ وارد همون کارخونه متروکه شدیم. پر بود از ادم موادا پشت سرشون بودن و صف بسته بودن جلوشون...

مازیار: سلام.. به موقع اومدید..

ساک پر از پول و نشونش دادم و گفتم..

+ این پولش.. سریعتر موادارو بریز توی لنج

- باشه.. ولی حداقل کار سه ساعته

+ مشکلی نیست..

هنوز یه ساعت نگذشته بود که پلیسا ریختن اینجا... همشون سعی میکردن فرار کنن ولی همشون دستگیر شدن.. از اولم ما میشناختیمشون ولی چون هیچ مدرکی ازش نداشتیم نمیتونستیم دست گیرشون کنیم.. مارالم که انگار ترسیده بود و با رامین رفته بودن بیرون ... سرهنگ داشت میومد سمت من....

- افرین پسر کارتون عالی بود... با کمک شما بزرگترین باند مواد مخدر و

دستگیر کردیم

+ وظیفمون بود سرهنگ

- پروا کجاست؟ چرا نیستش؟

ای خدا! چی بگم بهش.. چشمامو روی هم فشار دادم و گفتم..

+ برگشت ایران..

- چسبی؟؟؟ نینی چی برگشت ایران؟؟؟ مهرداد اون دست تو امانت بود..

+ سرهنگ من خبری ندارم (وزدم بیرون)

محافظ شخصی:

(پروا)

از فرودگاه اوادم بیرون و هاج و واج ایستاده بودم وسط خیابون.. میرفتم

خونه؟ اونوقت جوابه بابامو چی میدادم؟ میگفتم من عاشقه مهرداد شدم؟ بگم



چون بهم گفت ه\*ر\*ز\*ه\*تونستم دیگه ادامه بدم و برگشتم؟ یه تاکسی گرفتم و رفتم سمت خونه... بدرک هر چی شد... درو با کلید باز کردم و رفتم داخل... خاتون اومد و بقلم کرد... منم دلم براش تنگ شده بود ولی اصلا حوصله نداشتم... خداروشکر بابامم خونه نبود... رفتم تو اتاق و لباسامو عوض کردم... میخواستم بخوابم که اس اومد برام.. مارال بود..  
-سلام پروا.. اجی ما الان پرواز داریم.. برگشتم میام پیشت.

+سه نفرتون دارید میاید؟

-نه چهار نفرمون

+چهار نفر؟ پنی چی؟

-انا هم اومد... والا من نمیدونم چرا.. مهرداد گفت که انا هم میاد باهامون (٠)

+اها اوکی عزیزم بسلامتی  

||| پس عشقشتم داره میاره با خودش... اصن بمنچه هر غلطی که میخواد بکنه... بازم اشکام شرو به ریختن کردن اما بی توجه به اشکام چشممو بستم که بخوابم که بابام اومد داخل... دلم خیلی براش تنگ شده بود.. بلند شدمو پرواز کردم به سمتش و خودمو تچ ب\*غ\*لش جا دادم...

+بابایی (٠)

-جانم دخترم جانم

+بابایی ببخشید که تونستم کاریو که ازم خواستی کامل انجام بدم (٠)

-||| منو نگا کن ببینم پرنسس بابا تو اصل کاریو انجام دادی.. فقط بگو چرا

اینقد با عجله اومدی؟ مهرداد اذیتت..

+نه بابا نه... فقط نمیخواستم موقعی که دستگیرشون میکنن اونجا باشم (و چه دروغگوی ماهری شدم)  
محافظ شخصی:

(راوی)

حال هر دویشان بد بود... و اما کدام یک مقصر است؟ مهرداد ی که سرش را به پنجره ی هواپیما تکیه داده است و به فکر پروایش است؟ یا پروایی که در اتاقش هههق میکند برای عشقی که فقط چند روز عشقش بود... کاش پروا میدانست مهرداد مجبور به آوردن انا بود زیرا او فکر میکرد هیچکس را ندارد... و انایی که با نقشت آمده بود و ادای مظلوم هارا در می آورد و مهرداد چه زود باور شده بود... مارالی که اشک میریخت برای پروایی که از جانش عزیز تر بود و این عادلانه است او در کنار عشقش باشد و پروایش بخاطر دوری از عشقش هههق کند؟؟

همه مهرداد را مقصر میدانستند حتی رفیق چند ساله اش رامین.. و ایا مقصر همه ی اینها مهرداد بود؟ مهرداری که فقط از سر غیرت و عصبانیت با پروایش دعوا کرده بود و فکر نمیکرد پروایش برود....؟  
محافظ شخصی:

(پروا)

با حس اینکه ینفر داره تکونم میده چشامو باز کردم که دیدم مارال بالا سر مه و داره گریه میکنه... با تعجب نگاهش کردم و گفتم...

+چی شده مارال؟

-ابجی...مهرداد

تا اسمہ مهرداد و اورد پریدم و صاف نشستم با نگرانی گفتم...

+مهرداد؟ چی شده؟ اتفاقی براش افتاده؟

-مهرداد و انا 😊

+م م هر داد و ان نا چی؟

+مهرداد انا رو برد خونشون 😊

یلحظه شکه شدم... چی میشنیدم؟ مهر داده من با انا؟ مهر دادی که میگفت  
دوسم داره؟ مهر دادی که منو با ب\*غ\*ل کرده بود؟ که میگفت زندگیش شدم؟ و  
من چه احمقانه باور کرده بودم... پس کار خوبی کردم که ول کردم او مدم... از  
همون خنده هایی که وقتی کنار انا بود میزد باید میفهمیدم کن نفر سوم نه  
انا...

-پروا؟ پروا چته چرا حرف نمیزنی؟

+هیچی مارالی خوبم

-پروا خواهری او مدم بهت گفتم تا از عکس دیگه ای نشنوی..

+مارال

-جونم

+اماده بشم بریم بیرون

-خب معلومه اخه سوال کردن داره؟

یه شلوار نود سانتیه مشکی و یه مانتو کوتاهه مشکی.. روسری حصیری مشکی

و کالجای مشکیم... دلم رانندگی میخواست فقط همین..

+بریم مارال

تو خیابونا ویراژ میدادم و با آخرین سرعت میروندم..هنوز تو شک بودم و فقط رانندگی میتونست ارومم کنه..مارال ترسیده بود ولی چیزی نمیگفت..فقط میروندم و نمیدونستم کجا میرم..وقتی به خودم اوادم که دیدم اوادم همونجا..اونجایی که اولین بار با مهرداد اوادم...همونجایی که میگفت ارومش میکنه..تا پامواز ماشین گذاشتم بیرون گریم گرفت...مارالم پیاده شد و با هم رفتیم توی همون پارکی که دفعه ی قبل که اوادم هنوز عاشق نشده بودم...

محافظ شخصی:

(پروا)

اشکام میریختن ولی با این حال با لبخند واردش شدم...دست مارال و گرفتم و باهم قدم میزدیم..اینجا بودی مهردادمو میداد...سرمو برگردونده بودم سمت مارال و درمورد رامین باهاش حرف میزدم...سرمو برگردوندم اما با چیزی که میدیدم برای یلحظه قل\*ب\*م تیر کشید...مهرداد من با انا؟ انا دستشو دور بازوی مهرداد حلقه کرده بود و با تعجب به منو مارال نگاه میکردن...نامرد من دوست داشتم بد کردی مهرداد بد کردی..نفهمیدم کی دستمو از توی دست مارال دراوردم و کی با هتفهق رفتم توی ماشینم..به داد چ بیدادایه مارالم توجه نکردم...با صد و بیستا سرعت توی اتوبان میرفتم...از بین ماشینا لایی میکشیدم و میرفتم...به زور نفس میکشیدم...حالم بد بود خیلی بد..دیدم بخاطر اشکام تار شده بود و به زور جلو مو میدیدم...عینه دیوونه ها میرفتم و



گریه میکردم... از بس لایی میکشیدم ملت فکر میکردن مستم... اینقد گریه کرده بودم چشم باز نمیشد... رسیدم خونه و داشتم میرفتم بالا که بابا صدام زد..

-دخترم بیا اینجا

+بابا تورو خدا اصلا حالم خوب نیست.

-چرا چی شده مگه؟

+هیچی بابا تورو خدا ولم کن

بعدم بدو بدو رفتم توی اتاقم.....

اصلا حالم خوب نیست و حوصله ی هیچکسو هم ندارم... لباسمو عوض کردم و نشستم روی تخت... اینقد گریه کردم که سرم شدید تیر میکشید رفتم توی اشپزخونه که قرص بخورم ولی موقع برگشتن همین که پامو روی چهارمین پله گذاشتم نغمیدم چی شد که سرم گیج رفت و بعدم سیاهی....  
محافظ شخصی:

(مهرداد)

ای خدا!!!! این دختره بد اعصابمو خورد کرده... بهش جا دادم درست... از المان اوردمش درست... گفت منو ببر بیرون حوصلم سررفته به زوره مامان بردمش ولی اینکه پروا مارو دید و نمیتونم حضم کنم... جالب اینجاست تا قبل اینکه پروا رو ببینه با یک کیلومتر فاصله از من راه میومدااا ولی تا پروا رو دید عینه مف چسبید به بازویه من... وقتی پروا با اون حال از ما دور شد هنوز

توی شکم... مارال نشسته بود روی صندلی و گریه میکرد... انا هم خودشو  
مظلوم کرده بود و گریه میکرد... یا عصبانیت سرش داد زدم..  
- دخترهی احمق این چه کارس بود انجام دادی ها؟؟؟؟ بد کردم بهت جا  
دادم؟؟ بد کردم نذاشتم تو خیابون بمونی؟؟؟ گمشو دختره ی عووضی  
گمشووو.. فقط دعا دعا کن بلایی سر پروایه من نیاد وگرنه به ولای علی زندت  
نمیزارم انا... بلند شدمو دست مارال و کشیدم و بردمش تو ماشین و به سرعت  
شروع به حرکت کردم...

-چی شده اینقد واست مهم شده پروا؟

+مارال پروا همیشه برای من مهم بوده همیشه

-هه لابد واسه همینم دست انا رو گرفتو آوردی تو خونتون

+اوردمش چون جایبو نداشت... چون دلم براش سوخت

میخواست جوابمو بده که گوشیش زنگ خورد..

-الو.. سلام آقای رادمنش

-نه من منزل نیستم.. اتفاقی افتاده؟؟

-کدوم بیمارستان؟

-اومدم اومدم

+چی مارال؟ چی شده؟

-برو بیمارستانه... سریع باش سریع

+پروا چش شده مارال؟؟

-نمیدونم نگفت فقط بروووو

پاموو تا اخر روی گاز فشار میدادم.. و ای کاش که بلایی سر پروایم نیامده  
باشد...

محافظ شخصی:

(مهرداد)

به سرعت رفتم سمت جایی که پرستاره گفت.. پدره پروا نشسته بود روی  
صندلیو سرش بینه دستاش بود... مارال با گریه رفت سمت بابای پروا و  
پرسید...

-عمو پروا کجاس؟ چه بلایی سرش اومده؟(☹️)

رادمنش -نمیدونم دخترم.. رفتم توی اسپزخونه که دیدم کنار پله ها  
افتاده. سرش زخمی بود و فهمیدم از چند تا پله افتاده..

+الان چی؟ حالش خوبه؟

رادمنش -نمیدونم فعلا که بیهوشه.. گفتن تا چند ساعت دیگه بهوش  
میاد... پسر پروا چش شده؟ چرا از موقعی که اومده همش گریه میکنه؟؟

+بعدا میفهمید بعدا(☹️)

نشستم رو صندلیو هی به موهام چنگ میزدم... خدایا خودت کمکم  
کن... کمک کن حال پروام خوب شه... خدایا به قرانه محمدمت قسم آگه بهوش  
بیاد همین الان میرم بهش میگم غلط کردم... هنوز حرفم تموم نشده بود که  
پرستاره گفت مریضمون بهوش اومده.. خدایااا نوووکرتممم...

+خواهش میکنم بزارید اول من برم داخل.. التماستون میکنم آقای رادمنش

-ولی..

+ لطفاً

-خیله خب برو پسر م..

چشماش بسته بود که وقتی من صداش زد چشماشو باز کرد و با تعجب نگام کرد..

+تورو خدا اروم باش فقط میخوام حرف بز نم.

+ببین پروا بخدا اشتباه میکنی...به مولا علی قسم چیزی بین من و انا نیست..فقط برای این اوردمش ایران چون دلم براش میسوخت ولی با این کار امشبش.....پروا تورو خدا منو ببخش التماس میکنم..هر چیزیو که بخوای برات توضیح میدم فقط منو ببخش.....صورتش خیس اشک بود و با لبخند منو نگاه میکرد..پس یعنی بخشیده..اروم پیشونیشو ب\*و\*سیدم....  
محافظ شخصی:

(پروا)

بعده اونروز که توی بیمارستان باهاش اشتی کردم دیگه همه چیز درست شد...انا هم یکم بعد برگشت المان...الانم من و اقا مهرداد و ثمره ی عشقمون سپهر خیلی خوشبختیم...پسر المان چهارسالشه و قربونش برم مته مامانش اوجله...الانم من باید برم چون مارال و نفس دارن میان پیشه منو پسر م😊 راستی یادم رفت بگم..مارال و رامینم با منو مهرداد عروسی کردن..یعنی عروسیمون یکی بود😊اون حسودم تا شنید من باردارم فرداش حامله شد...و متاسفانه یا خوشبختانه بچه هامون هم سنن ♥

♥ □ اگه عاشقید امیدوارم به عشقتون برسید و مرسی بخاطر اینکه رمانمو

خوندید ♥ □

پایان:

دوشنبه..یکم شهریور □ ♥

**با تشکر از صبا لک عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا**